

دستور سخن

مؤلف : احمد یاسین «فرخاری»

دستور سخن

مؤلف : احمد یاسین (فرخاری)

چاپ نخست
1369 هـ .ش – 1410 هـ . ق
1990 م

مشخصات کتاب

نام کتاب : دستور سخن
نام مؤلف: احمد یاسین (فرخاری)
تعداد صفحات : 286 صفحه
سال چاپ : 1369- هجری خورشیدی
تیراژ : 1000 نسخه

اهداء

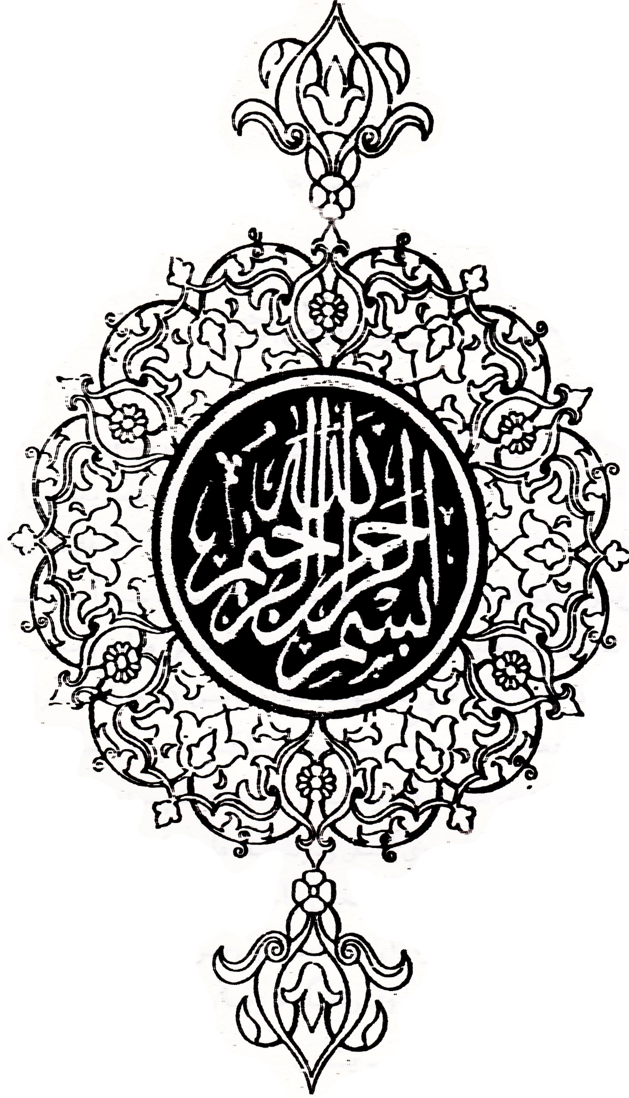
به والدین بزرگوارم . . . که در راه آموزش و پرورش من از هیچ گونه زحمتی مصایقت نورزیدند .

به پاسداران راستین سنگرهای آزادی میهنم . . .

و به آنانی که با خون خود نهال آزادی را آبیاری کرده و عروس شهادت را تنگ درآغوش فشردند .

این کتاب را اهداء مینمایم

احمد یاسین (فرخاری)


بسم الله الرحمن الرحيم

تقریظ

به قلم : استاد مولانا محمد حنیف (حنیف)

بسم الله الرحمن الرحیم

گرچه هندی درعذوبت شکراست
طـرزگفتـاردری شیـرینـتـر است
(علامه اقبال)

درین گذرگاه تاریخ که بیگانگان با دستاوردهای مادی ، به دوش قاره پیما ها سوار و درپی تسخیر ماه ومریخ اند ، ومیخواهند همه مناشی معنویات را ازین کرۀکدر بردارند ، به ویژه دشمنان فرهنگ سوزقرن ما که هرجا دست میبازند تا فرهنگ وکلتورماده آلود شان را از پشت پرده های حیله و مکر و یا علناً با نیروی آتش و دود به ملل اصیل و مستضعف بقبولانند ، گرفتن از بازوی سخن و احیای دستورسخن دری امریست بسی ارزنده و سزاوار ستایش ؛ زیرا موضوع روشن است ، که در دنیای کلچرو

فرهنگ، زبان از ممیزات شاخص یک ملت به حساب رفته، حیثیت سورالبلدی را دارد که هسته و هستی معنوی یک قوم درپناه آن جاگزین میباشد .

مهد اصلی زبان دری ـ که امروز بیشتر از (110) ملیون نفوس جهان با آن حرف میزنند ـ فراشیبی های دوجناح هندکوه و ساحهٔ جغرافیایی خراسان بوده ، درشکن قرنها با طلایهٔ لشکرها ، همعنان وفدها و با زمزمهٔ قافله های بازرگانان درشرق و جنوب شرق تا اقصای هند ، درغرب تا ماورای دجله و فرات و درشمال تا آنسوی مرزهای ماوراءالنهر و کوهپایه های قفقازدامن کشیده است ، و دریافت میکنیم که این زبان اصلاً مال خراسان زمین بوده و هستهٔ شجرهٔ النسب آن دربلندیها و هموارىهای این بوم و بر روییده و در آغوش شهرستان کهنسال آریانای کبیر مانند : بلخ الحسنی ، غزنهٔ کهن و تخارستان باستان نشو ونما کرده است ؛ بناءً گفتگو پیرامون آن ، روشن نگه داشتن نام و نسب آن و تشریح مزایای آن مایهٔ افتخاربوده ، کام جان را لذت میبخشد .

من ازمطالعهٔ مجموعهٔ زیبای (دستورسخن) که برادر ارجمند احمدیاسین (فرخاری) آن را شیرازه بسته اند ، بسیارمحظوظ شدم و به این تلاش و کاوش شان آفرین خواندم ؛ زیرا نگارش همچو اثر گرانقدر بازهم پیرامون زبان مردم خراسان کهن درین گیرودار حوادث ، مرهم گذاری ماهرانه یی است بالای زخمهای خون چکان معنویات ، و حراست

و داروغه گی بزرگی است از مرزهای قلمرو یک زبان زنده و ارزندهٔ قرنها . آری زبان دری که زبان عذوب ، سهل و زبان توقیع نویسان و منشیان درگاه سلاطین است ، باید استوار، نیرومند و جاویدان باشد .

ببینید ، زبان دری که ازنگاه جوهرو هستهٔ خود تأثیرگذار و تأثیرپذیر میباشد ، آمدن زبان قرآن را درین بوم وبر با سینهٔ فراخ استقبال کرد ، درحالی که زبان پرثوی ساسانی در سرزمینهای غربی و جنوب غربی فارس باطلوع زبان عربی و نفوذ واژه های آن رو به افول گذاشت ، زبان دری درخراسان زمین با متانت و ویژگی درخورستایش درکنار زبان عربی قد علم کرد و درتوسعهٔ فرهنگ اسلامی با آن زبان همدست شد ، قوت گرفت و قوت داد ، لذت برد و لذت بخشید ؛ زیرا این زبان چند هزارساله که با همه صفایی و پختگی درتاب و خم تاریخ با زبان عربی در خلال داد و ستدهای بازرگانی وفرهنگی سابقهٔ درازی داشت . هنگامی که سلطهٔ اسلام درشهرستانهای خراسان پخش شد ، احساس بیگانگی نکرد و با آن گرم گرفت . بالمقابل عربها هم به وسیلهٔ ترجمانها از عذوبت آن آگاهی یافتند ، واژه های دلکش و پرلطف آن را منشیان درفرامین و شعرا درقصاید و حماسه ها استخدام کردند . حتی ارباب سخن و قصیده سرایان نامدارقبایل عرب که هرسال چند روز با نشیده ها ، بازار عکاظ را گرم میساختند ، طوری که مسابقات المپیایی ، کشوربرنده را درعصرما افتخارمیبخشد ـ قبایل آن روز عرب با انشاد قصاید غرا به بازو افتخار

میرسیدند و نشانۀ افتخار شان آن بود ، که درپای حکمیتها در چارسوق عکاظ ، قصیدۀ لاجواب هرشاعر به دیوار کعبه تعلیق میگردید ، چنانچه درطی روزگاران شمار اینگونه قصاید به هفت قصیده رسیده ، که مجموع آن امروز کتابی است به نام (سبعۀ معلقه) ؛ اما همین سخنوران بودند که چون با لشکراسلام درقلمرو خراسان آمدند ، به زودی از زبان و ادب دری متأثر گردیدند و از مرزهای قصیده و حماسه قدم فراترگذاشته به غزل ، رباعی و مثنوی نیز آشنایی پیدا کردند .

همچنین گویندگان دری با تضمین و دخیل نمودن مضامین و واژه های عربی کلام شان را متعالی و متجلی نمودند ، خصوصاً که دری گویان اشعارو چکامه های خویش را با جمله ها وکلمات قرآنی ترصیع و آرایش دادند .

هکذا نثر دری با استخوان بندی و نضج باستانی یی که داشت از ترکیبات زبان عربی استفادۀ اعظمی نمود و توسط گفتگوها ، تبادل افکار و مصاحبه ها هردوزبان ازناحیۀ فصاحت و بلاغت به هم نزدیک و هماهنگ شدند .

بالاخر ازین کتاب زیبای (دستورسخن) این جوان عمیق نظر (فرخاری) دریافتم ، که او درطی عرقریزی و تلاشهای خود پیرامون همه ابعاد زبان دری حرف زده است که هرخواننده را مایۀ معلومات و پایۀ مباهات است .

من درحالی که این تلاش محترم (فرخاری) را تقدیرمیکنم ، امیدوارم این کتاب نغزش زود به طبع برسد و در رواق شبستان فرهنگ کشورمشعل تازه یی افروخته گردد .

با احترام

محمد حنیف (حنیف) بلخی

تقریظ

به قلم: استاد (آیینه)

بسم الله الرحمن الرحیم

برتر از خورشید شد کار سخن
شب نـدارد روز بـازار سخـن

شعرا ، حکما ، فیلسوفان ، علما و دانشمندان تباربزرگ بشر ازهمان طلیعۀ انسانیت ، ارزش گفتار و اجزای آن را احساس و درک نموده درجهت اکمال آن خدماتی ایفا کرده اند ، که تاهم اکنون کوششهایی درین زمینه روان است .

علم خاص (فیلولوژی) با اتلسهای زبان و تقسیمات آن ازلحاظ ساکنان قدیم و معاصر برکرۀ ارض با همه متعلقات کلی و جزوی اش،

رشتۀ مهم و اولای معارف بین الملل را احتوا میکند . تقسیمات عملۀ آن بر اساس گویندگان از بدو تاریخ و کشف آثار زبانهای هندواروپایی ، هندو آریایی ، زبانهای اسکایی ، سامی و . . . نتیجۀ تحقیق و کارعلمای فیلولوژی و دانشمندان عرصۀ زبانشناسی است که برای زبانها تاریخی یافتند، رهنمایی ترتیب کردند و ریشۀ آن را درزبانهای دیگرجستجوکردند .

خط شناسی نیز بنام دانش (کالیگرافی) با ثبت گویشها ـ که اجزای آن کلمات است ـ از دیربازبه موازات زبانشناسی منحیث پدیدۀ معاون زبانشناسی شناخته شده و با رشته و طریقه های گستردۀ فنی دران اهتمام صورت گرفته که اکنون رشته یی از علم تاریخ به شمارمیاید .

ازخط هیروگلیف و میخی ـ که خط نگاری اوایل است ـ تا کشف الفبا و انکشافات بعدی تا امروزکه مشاهده میکنیم ، جهان ما درهمۀ نقاط دورافتاده چه درقعرجنگلها و چه در ریگستانها و بیابانها ، دامان کوهپایه ها و مرتفعات جزایر و نزدیکیهای قطب و یخبندان عجایب شناخته شدۀ زبانها و خطها را طبقه بندی نموده و عرضه میدارد که انواع آن به چندین هزارگویش و خط نویسی میرسد .

با پیشرفت روزافزون مدنیت و توسعۀ فرهنگ و کلتور و جهشهای ساینس و تکنالوژی ، میبینیم که زبانشناسی در رشته های مربوط به آن درقطار عالیتری که همان هنر ادبیات و شعراست مثل دانشهای ریاضی و

تجربوی به لفظ اندک و معنای بسیار ، توانسته درفورمولبندی وطبقه و صنف آید و استفاده جویان طالب را آموزش و مطالعهٔ سهلترمیسرگردد .

دایرهٔ المعارفها ، قاموسها ، دکشنریهای مصور و ساده ، دستورها و قواعدی ازین قطار آثارمفیده ، نتایج خدمات برای زبانهاست که درمجامع تحقیقات با طریقه ها و میتودهای مکشوفه تا هنوزجاری است ، تا ازین راه خانوادهٔ بشر را بیشتر آشنایی و قرابت داده و ازحال یکدیگر آگاه گرداند و مراودات و همدلی و همفکری و همزبانی به هم رسد ، تا بتوان صلح و مسالمت را ازین جهات نیز در دنیای پرآشوب امروز حفظ کرد و ناشناسی و بیگانگی را طرد نمود ؛ اما دریغ و افسوس که دژخیم جنگ و مطامع بشربلندپرواز و هوسباز ابداً به آرامی و آدمیت و پیشرفت سالم و مبارزهٔ عالم درنبرد جهت ازالهٔ تاریکیها نتوانست امنیت کلی بارآرد . تلاش پیشوایان فکروعلم فقط به آرزوی سعادت همگانی ومسالمت در زندگی ساکنان کرهٔ خاکی وطرد هزاران مصیبت دیگر، درین راه به پیش میرود .



تلاش برادرمحترم (فرخاری) که چنین اثرمتمتعی به تصنیف کشانیده، نیز علامت دیگری است در رشتهٔ خدمات فرهنگی برای وطن عزیز .

دربخش نخست کتاب که وارد دستورزبان میشویم ، فونیتیک لهجه ها و آواز و سیلاب و إعراب وغیره علامات و دانستنیهایی که متعلم و مطالع را آگاهی میبخشد و فایدت میدهد ، دربیان آورده شده که البته مرور آگاهانه یی است بر آنچه در دسترسی از آثاردیگران باقی است و مؤلف ازهرشاخه گلی چیده، همه را جمع نموده و به ما عرضه کرده است .

سپس تصریف در زبان باهمه اصول وفروع آن آغازمییابد ، که (فرخاری) با همان طرز ساده و آموزنده که حتی سویه های اندک آشنا به ادب و سواد و خواندن و نوشتن بتوانند با تذکر و تعلیم و با مطالعه استفادت کنند ، مباحث عمده و استخوان بندی زبان را پیدا و شرح کرده اند . محتوای بحث و ایضاح نیز برقاعدۀ مرتب گذاشته شده و مؤلف هدف نیک خود را مانند یک آموزگارحرفوی درطی اثرخود تعقیب مینماید .

ازین قسمتها که به تفصیل لازم آمده مرور شود ، درقسمت چهاردهم به نحو میرسیم که یکی از نحویون درین رشته چنین تعریفی دارد : « النحو فی الکلام کالملح فی الطعام » . این مبحث را نیز با بیان جمله ، اجزاء ، ترکیب و انواع آن با توضیحات لازم و بجا در روشنایی مفید به درک و ذهن و با بیان روشن و اسلوب سهل نه ممتنع متعهدانه انجام بخشیده .

میرویم به بخش دوم که (نشانه گذاری) است .
اصول تنقیط و دانستنی بس مهم را به توجه آورده اند . . . گذشته از تحریر و انشا ، دنیای مطبوعات معاصر به استفاده ازین رشته سخت ضرورت دارد . همین نشانه گذاری و علامات آنست که خواننده را از سرگردانی میان جملات و مفاهیم رهایی میبخشد .

نویسندۀ ضرورتیاب باگرد آوری و ارائۀ آن در آحاد و اجزاء و موارد بکاربردن هریک خدمت شایستۀ دیگری را درعالم زبان و ادب انجام داده است .

دربخش سوم که رهنمای املای درست است ، بازهم اثری را که (دستورسخن) گفته میشود ، رهنما قرار داده بابیان و اشاره و ایراد و توضیح مثالها ، غلط نویسی را ـ که متأسفانه مرض شایع روزگارماست و بایستی این را عیب بزرگی شمرد ـ منع میکند و محرر را ازان برحذرمیدارد و صورت صحیح دستوری را نشان میدهد .

خلاصه که خواننده و استفاده جوی طالب درین اثربا وجه خوب رهنمایی میشود و تألیف آن درچنین دوره یی از قلمزنی و سخن بندی ـ که همه میدانند درچه سطحی است ـ بس غنیمت است .

ما به آثاری از علما و ادبای دری فهم و فارسی شناس دسترسی داریم ؛ ازقبیل : مجموعه یی که ملک الشعرا (بهار) باعده یی از دانشمندان فرهنگستانی ازقبیل نفیسی ، حکمت و . . . تألیف نموده و بعداً

پرویزناتل خانلری آثار ارزنده ، آموزنده و پرمحتوای دیگری درین رشته ها نوشته و ادب عالیتری را از لحاظ عروض با همه متعلقات آن شاعرقویدست و پخته گوی بدیع آور (مهدی حمیدی) با انتقاد عالمانه به میان آورده . همچنان آثارندیم ، ملک الشعراء استاد بیتاب و . . . که درکتب درسی شامل است و از مبادی صرف و نحو تا بدیع و بیان و معانی و عروض و قافیهٔ عالی را احتوا میکند ، نهایت آموزنده ، مفید و به هرسویه سازگار است و دانشجوی ادبیات و متعلم متوسطه را به این رشته ضرورت . پس هرچه بران افزوده شود سعی مشکوراست . برادرگرامی(فرخاری) که به نوبهٔ خود تألیف این اثرمفید را بنام (دستورسخن) عرضه کرده ، رنج وزحمت شان برای فرزندان معارف و هموطنان خواننده خیلی پربارگفته میشود . باغبان را نیز مدعا همین عرضهٔ ثمراست ونویسنده هم جزاین چیزی دربارندارد .

درمورد (دستورسخن) بایک مرور ، همین قابل تذکر ودرخور توان من بود که گفتم ، اگر برعکس ایراد فرمایند که : « عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی » ، من آیینهٔ هنرنمایم وعفو فرمایند که دوست فقط هنربیند .

هرگاه کار (فرخاری) درصف کتب درسی قبول گردد و برای صنوف متوسطه درمحل تدریس آید ، دورنیست . آن گاه اولیای معارف دانند تاچه قبول افتد و چه درنظرآید .

درمورد این که برمؤلف انتقادی شود ، و خدمتش را زیر ذره بین قرار دهند و از راه حرافی و لفاظی بدون درنظرگرفتن قدرت و امکانات ، تاخت و تازی صورت گیرد ، کاردیگران است . بایستی اکادمیست توانا خود سعی فرماید تا پیشتربرود و بیشترگوید و نواقص و ضرورتها را جواب فرماید وپهلوی (دستورسخن) دستور دیگری بنشاند ، تاعیب و اکراه و صحت و سقم را با معاینات لابراتواری فراهم آورد .

با احترام

یوسف (آیینه)

تقریظ

به قلم: استاد محمد صابر (یوسفی)

بسم الله الرحمن الرحیم

گرعندلیب فصاحت فروشد ای (حافظ)
تو قـدر او به سخـن گفتـن دری بشکن

پیوند ارگانیک پدیده های معرفتی با قوانین و پرنسیبهای معین ، ساختار اساسی ارگانیزم آن را پایه گذاری میکند و بنیادهای واقعی آن را اساس مینهد .

نمود واقعی معارف بشری درپیوند منطقی با پدیده های درونی (بنیادی) و اصول و قواعد هماهنگ با آن به مثابهٔ نخستین پله های

دریافت ضروری و رسیدن به قله های آن تجسم یافته است ، که به هیچ وجه مطالعۀ سطحی ونگرش کوتاه و یکجانبه ، مفاهیم اساسی آن را به دست نمیدهد ؛ زیرا برداشت سالم مستلزم نگرش وسیع و آگاهی کافی از ابعاد گونه گون ساختاری و روابط منطقی مفاهیم و ویژگیهای خاص است که پیکرۀ اصلی ارگانیزم آن را تشکیل داده .

آنچه روشن است ، نقش بارز قواعد است که دربنیاد معرفتها قد برافراشته و زدودن آن سهولت رسیدن به مقاصد اساسی را از میان برمیدارد . برپژوهشگران است تا سیر اصلی فعالیتهای علمی خویش را در خطوط مشترک با مسایل بنیادی و قواعد و اصول معین آن هماهنگ سازند ، که جدا ازان نیل به امیال محال مینماید . و لزوم فراگیر قواعد معرفتی علاوه برمعرفت ازبنیادها برای پژوهشگران ازهمینجا برجسته میگردد .

با این همه کتاب حاضر را دردست داریم . (دستورسخن) که به همت دانشمند گرانقدر استاد احمدیاسین (فرخاری) به رشتۀ تحریر درامده، آیینه یی تابناک را مانند است ، برای آنانی که نوشته هایشان ازبیماری خطاهای دستوری عذاب میکشد .

وقتی به شگوفه نشستن نخستین جوانه ها را پس از ایام دراز برگریزان نظاره گرمیشوی و بوی مطبوع آن را به مشام جان فرومیبری ، بی شبه ساغر روانت از مینای شادی لبریز میگردد و قلبت شادمانه به

تپیدن میاید.(دستورسخن) نیز ازان ارزشمند کتابهایی است که پس از طولانی سالهای زیاد که فراموشیهای دستوری ، ناپخته آثار فراوان را به میدان آورده ، نمود یافته است که در ذات خود نهایت ارزشمند است و قابل قدر ؛ زیرا ادبیات برمحور توانمند زبان بنا یافته است و زبان است که پایه های شکوهمند آن را استحکام بخشیده .

زبان در زندگی ملتها به گونه یی بزرگ نقش داشته و پایه های اساسی تکامل اذهان آنان را برمعرفتهای گوناگون تقویت بخشیده است .

ارزشمندی بزرگ زبان درعظمت بزرگ تحولات علمی ، که روزتا روزبر روند انکشاف و باروری آن افزوده میشود ، نهفته است که به وضاحت اثرمندی بارز آن را دربرداشتهای علمی بالأثر افهام و تفهیم میتوانیم احساس نماییم . به همین گونه معیار ارزشیابی آثار ادبی بربنیاد رعایت قواعد دستوری زبان استوار است که عدم رعایت دقیق آن موجبات به پایین آمدن گراییدن ارزشمندی آثار را فراهم میسازد ؛ زیرا شفافیت مضامین ادبی ازپشتوانۀ مفاهیم دستوری قد میافرازد .

کتاب حاضر که از برگ برگ آن بوی صداقت به مشام میرسد تلاش سازنده یی است به منظور احیای قواعد دستوری و آن قوانینی که ادبیات امروزین به آن سخت نیازمند است . باشاد که این شگوفه ها بار

آراد و توشه های ارزنده یی به راهیان کرانه های ادبیات عرضه داراد . دستان مؤلف درد نبیناد و برای تألیفات بیشتری ازین گونه روانترباد .

با احترام
محمد صابر (یوسفی)

پیشگفتار

الحمدلله الذی أعزالعلم فی الأعصار و أعلی حزبه فی الأمصار، والصلاۀ و السلام علی رسوله الذی قال : « طلب العلم فریضۀ علی کل مسلم و مسلمۀ » .

جای بس مسرت است که یزدان توانا فرصتی را دراختیارم قرار داد تا توانستم این کتاب را به رشتهء تحریر دراورم . هرچند پژوهشگران افغانستان و ممالک مجاور از زمانهای دوری بدینسو درمورد بخشهای مختلف زبان و ادبیات به کاوشهایی پرداخته و کتابهای سودمندی ازخود به جا گذاشته اند ، با آن هم نظربه اقتضاآت زمان و ایجابات مکان ، کسان دیگری نیز به پژوهش پیرامون این عرصه ها دست یازیده اند .

به گواهی تاریخ پس ازان که عساکرمسلمانان در زمان حضرت عثمان (رض) به افغانستان آمدند، هدیۀ بزرگی را که عبارت از دین مقدس اسلام بود ، باخود آوردند . با آمدن این کیش مقدس ، تحولات عمیقی درهمه عرصه های حیاتی مردم این سرزمین رونما گردید .

این تحولات تنها درساحۀ سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی و . . . منحصرنماند ؛ بل همه عرصه های دیگر ازجمله زبان و ادبیات دری را ـ که زبان مردم این سرزمین بود ، تحت تأثیرخود قرار داد .

طی سالهای آغازین ورود اسلام به این سرزمین ، الفبای زبان ما جای خود را به الفبای زبان عربی ـ که خود از الفبای عبری و آرامی گرفته شده بود ـ داد ، واژه های بیشماری از زبان عربی داخل زبان ما گردید ، سبکهای جدیدی درادبیات ما راه یافت و بالاخر با مطالعه ی اندک درعصرحاضر درمییابیم که جزء لایتجزای زبان ما شده است .

هنگامی که آیین ملکوتی اسلام درسرزمین باستانی خراسان رحل اقامت افگند و با تاروپود عقول مردمان این دیار آمیخت ، دانشمندانی ازین خطهٔ باستان قد فراز آوردند و با ذکاوت بیحدوحصر خود کتابهایی به زبان عربی فراهم آوردند ، که تا هم اکنون ماندگاراست .

صرف نظر ازکتابهای نوشته شدهٔ دیگر، که همه جهت اکمال علوم دینی و مذهبی وحتی علوم بشری با سرانگشت قلم بدستان خراسانی به رشتهٔ تحریر درامده، به منظور اختصارسخن صرف از« الکتاب » سیبویه ـ عالم معروف نحو ـ نام میبریم ، که درقواعد زبان عربی نوشته شده و تا امروز از جمله ی منابع معتبر نحو درین زبان شمرده میشود .

این عجیب است که دانشمندی از سرزمین دورافتاده یی برمیخیزد و برای قومی که ازتمدن جزدینی نداشتند قواعد زبان شان را با همه

مشخصات نهفته اش نوشته و با موشگافی تحیرانگیز بیان میکند ، که این نشانهء ذکاوت و استعداد خارق العادهء وی را به نمایش میگذارد ؛ اما اگرسوال مطرح شود که آیا زبان خود ما دران زمان « الکتاب » داشت ، چه خواهیم گفت ؟ . . . سخن معلوم است که دانشمندان ما پیوسته به منظور اکمال زبان بیگانه سعی خود را به خرج داده و متحمل زحمات فراوانی گردیده اند، تا ازین طریق هنرنمایی خود را به رخ دیگران بکشانند؛ ولی ای کاش یک هزارم این زحمات را در راه اکمال زبان خود ما متحمل میشدند و الکتابهایی برای این زبان کهن و پرابهت مینوشتند .

اگردرفاصلهء هرصد سال کتابی در قواعد زبان ما توسط این دانشمندان بیگانه گرا نوشته میشد، اکنون ما صاحب دهها « الکتاب» بودیم و چنانچه مشاهده میشود درین عصر نه تنها روی مسایل فرعی زبان ما ؛ بلکه روی اصول هم گاهی توافق نظر وجود ندارد ، و پیداست که اگرما صاحب « الکتابـ » ـهایی میبودیم دیگر اصلاً این همه کشمکشها وجود نمیداشت .

به هرحال ؛ بنده با دانش اندکی که درین رشته دارم ، بران شدم تا به نوبهء خود درین عرصه خدمتی به زبان و همزبانان خویش انجام داده و توشه یی فراهم آورده باشم ، که حاصل تلاشهایم همین کتاب موجود است .

چنانچه هویداست، درعصرحاضر خطاهای دستوری ، املایی و انشایی میان شاگردان مکاتب ، ادارات دولتی ، مکاتیب رسمی و شخصی ، سرلوحه ها و حتی جراید ، روزنامه ها و مجلاتی که به زبان دری در داخل و خارج کشور به نشرمیرسد خیلی زیاد به نظرمیرسد ، که یگانه انگیزهء آن عدم معرفت آنها با اصول و قواعد این زبان میباشد .

جوانان کشورما اکثراً از دستور زبان ، اصول نشانه گذاری و بالاخر از طرز درست املای زبان خویش آگاهی ندارند و اگرهم دارند تعداد آنها خیلی اندک است .

گاهی هم جوانان کشورما میخواهند درین مورد چیزهایی فراگیرند؛ ولی اتفاقاً کتبی به دست شان میافتد که خیلی مغلق و پیچیده بوده و خوانندهء نوآغاز نمیتواند مفهوم را به صورت درست درک کند. ازهمینجاست که علاقه ی اولی کاهش یافته و آهسته آهسته به نابودی میگراید و دیگر علاقه یی ازخود نشان نمیدهند .

درین کتاب کوشش جدی صورت گرفته است تابه شیوهء خیلی ساده به رشتهء تحریر دراید ، تا آنانی که میخواهند تازه این دانش را فراگیرند به سهولت درک مطلب نمایند ؛ همچنان رهگشایی باشد برای پژوهشها ی بهتر و بیشتربعدی شان . بدین ملحوظ میتوان این کتاب را « بهترین رهنما برای نوآغازان » دانست ، که شاهد مدعا خود کتاب خواهد بود .

قبل ازین که به مطالعهء کتاب پرداخته شود ، نکات آتی را قابل تذکر میدانم :

- موضوعات ، مطالب و اشعاری که دراصل متون مآخذ نبوده و مؤلف آن را به صورت تعلیق دراورده ، داخل قلابها گرفته شده ، تا آمیختگی مبهم ایجاد نگردد .
- بیشتر موضوعات و قواعد ، مستند به اشعار شعرای نامور میباشد که اشعار آنها به حیث مثال درین کتاب به کار رفته است .
- زیر واژه ها و جملاتی که به گونه ی مثال آمده ، خطی کشیده شده ، تا به سهولت درک مطلب شود .
- ازشرح موضوعات درپاورقی صرف نظرشده و نکات مهم در داخل متن گنجانیده شده است .

درینجا باید متذکرشوم که هرچند درتدوین این کتاب سعی فراوان به خرج رفته است تا خالی از همه اشتباهات باشد ؛ با آن هم ممکن است خطایی سرزده باشد ، که علت آن یکی سرعت آماده سازی برای چاپ و علت دوم دانش اندک بنده درین رشته میباشد ؛ بناءً ازهمه خوانندگان گرامی آرزو میرود که این اشتباهات را با دیدهء اغماض نگریسته و قبلاً پوزشم را پذیرا گردند .

درپایان ازدوست فاضلم عبدالصبور (اقبال) لیسانسهء رشتهء دری دانشکدهء زبانها و ادبیات دانشگاه کابل که درمورد تهیهء مراجع با من همکاری نمودند ، صمیمانه اظهار سپاس مینمایم .

با تقدیم احترام

احمد یاسین (فرخاری)

بخش ہ{ I

Kستور زبا Y KP [

بسم الله الر حمن الرحیم

قسم ۱ VXF

<u>تعریف دستور زبان</u>

دستور زبان یکی ازبخشهای مهم زبانشناسی تشریحی است. دانشمندان پیشین آن را علم درست گفتن و درست نوشتن خوانده اند. این تعریف بنابر دلایل گونا گون - که مجال ذکر آن اینجا نیست - از موازین علمی به دور است. پس ، ما آن را چنین تعریف مینماییم : دستور زبان شرح علمی و با سر رشتۀ ساختمان و معنای واژه ها و جمله های زبان است.«1»

<u>حروف هجای زبان دری</u>

[حروف هجای زبان دری متشکل از سی و سه حرف میباشد ، که عبارتند از]

ا- ب- پ - ت- ث – ج- چ - ح – خ- د – ذ – ر- ز- س – ش – ص – ض – ط – ظ – ع – غ – ف – ق – ک- گ – ل – م – ن – و – هـ - لا – ء – ی

«1» آواز شناسی ، تالیف عین الدین نصر

در نظام الفبایی زبان دری حرف (آ) نیامده ، مگر چون به مثابهٔ نمودار نگارشی صوت (à) در آغاز و گاهی در میانهٔ واژه به همین شکل نوشته میشود ، در نظام الفبایی بحیث یک حرف پذیرفته شده و تجویز گردیده تا در فهرست الفبا بحیث نخستین حرف نوشته شود . مثالهای کاربرد آن بدینگونه است :

در آغاز واژه : آب ، آمد ، آورد ، آینده ، آرمان ، آشفته.

در میانهٔ واژه : جلالتمآب ، مآثر ، مآل.«1»

[بدین ترتیب با دخول حرف (آ) درجملهٔ حروف هجا ، شمارهٔ این حروف به سی وچهار حرف میرسد .]

حروف هجای زبان دری را میتوان به سه دسته تقسیم نمود ؛ بدینترتیب :

الف : حروف ویژهٔ زبان دری ، که عبارتند از (پ – چ – ژ – گ). هر یک ازین حروف اگر در کلمه یی یافت شود، آن واژه دری میباشد ؛ مانند: پگاه (سپیده دم) ، چهره ، ژاله ، ایژک (شرارهٔ آتش) .

ب : حروف ویژهٔ زبان عربی ، که عبارتند از : (ص– ض – ط- ظ – ع – ق – ح – ث) که مخصوص واژه های عربی میباشد.

«1» روش املای زبان دری ، به کوشش پویا فاریابی ، ص 3

ج : حروف مشترک ، که شامل بقیه حروف الفبای دریست ، یعنی هم در عربی و هم در دری مورد استعمال قرار میگیرند .«1»

حروف مُعَجمه و مُهَمله

حروف نقطه دار را « معجمه » یا منقوط نامند و حروف بی نقطه را « مهمله » یا غیرمنقوط . حرفی که دارای یک نقطه باشد « موحده » ، دونقطه را « مثناۀ » و سه نقطه را « مثلثه » نامند . آنچه ازینها درбالا باشد « فوقانی » و آنچه در زیر باشد « تحتانی » گویند .

حرکات و علامات

برای تلفظ نمودن حروف ، در زبان دری سه حرکت و سه حرف بکار میبرند . سه حرکت عبارتند از : (زبر، زیر و پیش) ـَـ ـِـ ـُـ [که در زبان عربی آن را] (فتحه ، کسره و ضمه) گویند .

هر حرفی که دارای حرکت باشد ، آنرا (متحرک) یا گویا نامند و حرفی که دارای حرکت نباشد آن را (ساکن) گویند .

«1» دستورزبان فارسی ، تألیف واحدی.

حرفی که دارای فتحه باشد آنرا (مفتوح) ، حرفی که دارای کسره باشد آنرا (مکسور) و حرفی که دارای ضمه باشد آنرا (مضموم) گویند. «1»

تنوین

تنوین نون ساکنی است ، که در آخر اسمای عربی در میاید و تلفظ میشود اما نوشته نمیشود ؛ مانند : صراحتاً ، مجازاً و ....

تنوین مخصوص اسمای زبان عربی است ، و آوردن آن در اسمای زبان دری تقلیدیست نابجا ، پس کلمات (زباناً) و (جاناً) خلاف دستور است.

انواع تنوین

تنوین بر سه نوع است .

1- تنوین نصب ؛ مانند : صریحاً .

2- تنوین جر؛ مانند: علیٍ .

3- تنوین رفع ؛ مانند: قاسمٌ .

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف بر ناک ، ص – ٤ – ٥

همزه و الف

همزه در زبان دری فقط در اول کلمه در میاید ، که آنهم به شکل الف نوشته میشود ؛ مانند : ابر، اسب و انگور ؛ ولی الف چون حرکت پذیر نبوده و همیشه ساکن میباشد، بناءً همیشه در میان و پایان کلمات ظاهر میشود ؛ مانند : دانا و گرازنده (کسی که با ناز میخرامد) . بنابرین کلماتی که همزهٔ وسط و آخر دارند – بر اساس این قاعده - عربی هستند ؛ مانند : مؤمن ، مؤید و ابناء . «1»

[باید متذکر شد، که در زبان دری همزه فقط به شکل الف وجود دارد، و استعمال شکل عربی آن (ء) در واژه های دری خطاست .]

الف ممدوده و الف مقصوره

[چنانچه قبلاً متذکر شدیم ، الف همیشه در میان و پایان واژه ها ظاهر میشود ، که به صورت یک (1) عددی – دراز- نوشته میشود. این الف را الف ممدوده مینامند.

نوع دیگر آن الف مقصوره است، که همراه با واژه های عربی داخل زبان

«1» دستور زبان فارسی ، تالیف واحدی.

ما شده است که اینک به تشریح و توضیح آن میپردازیم :]

درعربی (الف مقصوره) یاییست (ی) درپایان واژه ها ، که (آ) خوانده میشود . چنین وا ژه ها در املای دری مانند اصل عربی نوشته میشوند ؛ مانند: عیسی ، موسی ، مصطفی، معنی ، مرتضی ، یحیی ، فتی ، حتی ، مجتبی ، صغری ، کبری ، اعلی ، ادنی ، الی ، اولی ، علی .

هرگاه چنین واژه ها مضاف ، موصوف ، منسوب و در عبارتها و ساختار های دستوری دیگر واقع شوند ، (ی) بصورت (ا) نوشته میشود و قاعدهٔ واژه های مختوم به (ا) برآنها تطبیق میگردد ؛ مانند :

عیسی	عیسای مریم
موسی	موسای کلیم الله
معنی	معنای واژه ها ، واژه های چندین معنایی
لیلی	لیلای قشنگ من ، کرشمهٔ لیلایی
شوری	شورای وزیران
یحیی	یحیای برمکی

هرگاه اینگونه واژه ها منسوب قرارگیرند ، در زبان عربی بصورت زیر نوشته میشوند :

موسی	موسوی
عیسی	عیسوی
معنی	معنوی
گنجه	گنجوی
قبیله	قبیلوی

و اما دراملای زبان دری اشکال زیرین را بخود میگیرند.

موسی	موسایی
عیسی	عیسایی
معنی	معنایی
گنجه	گنجه یی
قبیله	قبیله یی

واژه های زیر درحالتهای فاعلی و مفعولی به دو شکل نو شته میشوند:

شکل فاعلی	شکل مفعولی
محتوی	محتوا
مستوفی	مستوفا

مقتضی مقتضا

منتهی منتها

نوشتن واژه های عربی بلوی ، تقوی ، قوی ، مبتلی ، مصفی و مستثنی در زبان دری با (الف) مرجح دانسته میشود ؛

مانند:

بلوا ، تقوا ، قوا ، مبتلا ، مصفا ، مستثنا . «1»

طرق نوشتن واژه های همزه دار

[هرچند این بحث مربوط به بخش سوم این کتاب است ؛ ولی ازینکه درصفحات گذشته از همزه نام بردیم ، بی مناسب نخواهد بود به طرق مختلف نوشتار آن نیز آشنایی حاصل کنیم .]

همزه در واژه های عربی هم درآغاز، هم درمیانه و هم درانجام می آید ، و شیوۀ نوشتن آن دستورهای ویژه یی دارد؛ اما بحث ما دربارۀ طرز نوشتن (همزه) در واژه های دخیل عربی در زبان دری است ، که به گونۀ زیرمشخص میشود :

1- درآغازواژه های عربی به شکل (ا) نوشته میشود ؛

«1» روش املای زبان دری ، به کوشش پویا فاریابی ، ص 33-34

مانند :

اتفاق ، اتحاد ، امت ، اصحاب ، ایجاد ، امتنان .

2- هرگاه همزه در پایان واژه ها برکرسی (الف) یا (واو) نشسته باشد ، همزه حذف نمیشود ؛ مانند :

مبدأ	مبدأ زبان دری
لؤلؤ	لؤلؤ ناب و نایاب
رؤیت	رؤیت هلال

3- درآن دسته از واژه های عربی ، که بروزن (فاعل) ، (فواعل) و (فعائل) باشند ، در زبان دری بجای همزه (ی) نوشته میشود ؛ مانند :

اصل عربی (بر وزن فاعل)	املای دری
قائل	قایل
سائل	سایل
مائل	مایل
جائز	جایز
نائل	نایل

اصل عربی (بروزن فواعل)	املای دری
فوائد	فواید
نوائب	نوایب

جوائز	جوایز
عوائد	عواید
زوائد	زواید
اصل عربی (بروزن فعائل)	املای دری
قبائل	قبایل
دلائل	دلایل
اوائل	اوایل
مسائل	مسایل

4- هرگاه حرکت حرف ما قبل همزه فتحه باشد، همزه بر کرسی (الف) نوشته میشود؛ مانند:

تأثیر، تألیف، تأویل، تأریخ، رأس، یأس، مأمور.

5- هرگاه حرکت ماقبل همزه ضمه باشد، همزه برکرسی (واو) نوشته میشود؛ مانند:

مؤمن، لؤلؤ ، مؤتمن ، مؤذن.

6- همزۀ ماقبل متحرک برکرسی (واو) اول نوشته میشود؛ مانند:

رؤوف ، داؤود ، رؤوس.

7- همزۀ مکسور ماقبل متحرک برکرسی (ی) - یای بی نقطه- نوشته میشود؛ مانند: رئیس، لئیم.

8- همزۀ مفتوح ماقبل ساکن برکرسی (الف) نوشته میشود؛ مانند: مسأله، مسألت.

9- همزۀ مفتوح ماقبل یای ساکن برکرسی (ی) - یای بی نقطه - نوشته میشود؛ مانند: هیئت، خطیئت، بریئت.

10- همزۀ مکسور ماقبل ساکن برکرسی (ی) - یای بی نقطه - نوشته میشود؛ مانند: اسئله (جمع سوال)، افئده (جمع فؤاد، به معنی دل)، تخطئه.

11- همزۀ ماقبل مضموم و مابعد الف برکرسی (واو) نوشته میشود؛ مانند: سؤال، فؤاد.

12- همزۀ ماقبل ساکن که مضموم بوده و مابعد آن (و) باشد، برکرسی (واو) نوشته میشود؛ مانند: مسؤول، مرؤوس، مشؤوم.

13- واژه های مآخذ (جمع مأخذ)، لآلی (جمع لؤلؤ)، مآل ، مآب، مآثر، متحدالمآل، اجراآت، اقتضاآت، قراآت، منشآت، جرأت، قرائت، تبرئه، ارائه، برائت، توطئه، تخطئه، نشأت، و دنائت به همین شکل نوشته میشوند.

14- واژه هایی که در اصل عربی همزه ندارند، بدون همزه نوشته میشوند، مانند: موظف، موفق، موقت، موجز، مصون.

15- واژه هایی که در اصل عربی همزه دارند، در شکل فاعلی و مفعولی با

همزه نوشته میشوند؛ مانند: مؤرخ (از تأریخ) مؤدب (از تأدیب)، مؤکد (از تأکید)، مؤنث (از تأنیث)، مؤخر(از تأخیر) ، مؤثر (از تأثیر).

16- همزه یی که در پایان واژه های عربی بدون کرسی نوشته میشود، حذف نمیگردد؛ مانند: سوء و جزء (جزو) و شیء (در زبان دری این واژه بشکل (شی) و جمع آن (اشیا) نوشته میشود.) «1»

فرق همزه و کسرهءاضافه

[چنانچه قبلاً متذکرشدیم ، (همزه) ویژهٔ واژه های عربی میباشد ، و در زبان دری فقط دراول کلمه درمیاید – که آنهم به شکل (الف) نوشته میشود – ولی در مجموع کتب ، مجلات ، جراید ، روزنامه ها ، مکاتیب رسمی و شخصی و ... دیده میشود که ، هنگام اضافهٔ کلمات مختوم به های غیر ملفوظ به کلمات دیگر، به سر های غیر ملفوظ ، همزه مینویسند؛ مانند :

خانهٔ خدا دیوانهٔ عشق پیمانهٔ می

درحالی که نوشتن همزه بربالای های غیر ملفوظ خلاف دستوراست ؛

«1» روش املای زبان دری ، به کوشش پویا فاریابی، ص 30 - 32

زیرا همزه – به شکل عربی آن (ء) – در واژه های زبان دری ، هیچگاه نباید مورد استعمال قرار گیرد ، و آنچه که باید برفوق های غیرملفوظ نوشته شود ، (کسرهٔ اضافه) است ، که به منظور افادهٔ حرکت (ها) بر بالای آن تحریر میگردد . این نشانهٔ کسره که تنها برسر جزء اخیر کلمات مختوم به های غیر ملفوظ – که در جملات مضاف ، موصوف و یا منسوب قرار گرفته باشند – تحریر میگردد ، شکل آن با همزه مطابقت نمی نماید، که میتوان این دو را چنین تفکیک نمود :

1- همزه : که ویژهٔ واژه های عربی بوده و تنها درکلمات دخیل عربی در زبان دری ظاهر میشود ، شکل آن مانند (ع) دم بریده (ء) میباشد .

2- کسرهٔ اضافه :که به منظور افادهٔ حرکت ، برفوق جزء اخیر کلمات مضاف و مختوم به های غیر ملفوظ تحریر میگردد ، عبارت از خط است که دارای دو انحنا میباشد ، و شکل آن چنین است (ۂ) .

هرچند این نشانه در مطابع کشور ما وجود ندارد – تا ازان در مقاصد طباعتی کار گرفته شود ؛ ولی امید واریم در آینده این نشانه پدید آمده و جای همزهٔ عربی را اشغال نماید ؛ اما این نشانه را درنوشته های قلمی باید

جداً مد نظر داشت . برای تو ضیح بیشتر چند مثال ارائه مینماییم .

نادرست	درست
شرارۀ آتش	شرارۀ آتش
افسانۀ عشق	افسانۀ عشق
بوسۀ آبدار	بوسۀ آبدار

ویا درین بیت :

بر لبش زروی شوق نهاد بوسۀ آبدار ازان برداشت

(؟)

ناگفته نباید گذاشت ، که این نشانه بر بالای جزء اخیر کلمات مختوم به های غیرملفوظ که (موصوف) و (منسوب) واقع شوند، نیز قابل تحریر میباشد .

واو معروف

واوی است ، که به صورت (û) تلفظ شود ؛ مانند :

موش ، طوطی ، قو ، ناموس و .... واو معروف یکی از مصوتهای زبان دری است ، و باید کشیده تلفظ شود .

واو مجهول

واوی است ، که به صورت (ô) تلفظ شود ؛ مانند :

خواهر ، خوش ، خوردن ، که (خاهر) ، (خُش) و (خُردن) تلفظ میشوند .

برای تشخیص واو مجهول، کافیست که حرفی به صدای ضمهٔ کشیده تلفظ شود ، و یا به عبارهٔ دیگر باید گفت که ، واو مجهول واو یست که صدای کشیده دهد .

یای معروف

یاییست که بصورت (e ِ) (اِی) کشیده تلفظ شود ؛ مانند: زندگی ، شیر ، زنجیر ، کابلی و ....

و یا درین بیت :

تا تجلی کرد محراب دو ابروی تو دوش

شیخ تسبیحی خرید و گوشه منبر گرفت

(فرخاری)

یای مصدری و یای نسبتی از جملهٔ یاهای معروف اند .

یای مجهول

یاییست ، که بصورت (i ِ) (یِ) تلفظ شود ؛ مانند : شیر (اسد) ، شمشیر ، ریزش و ....

و یادرین بیت :

در جنتی که وعدهٔ نعمت شنیده یی

آدم کجاست اکثر سکانش احمقند

(بیدل)

قابل تذکر است که یای نکره و یای وحدت ، از جملهٔ همین (ی) اند .

طرز نوشتن یای معروف و یای مجهول

چنانچه طرز تلفظ یای معروف و یای مجهول با هم تفاوت دارد ، باید در طرز نوشتن آن نیز تفاوتی قایل شد .

برای این که این دو نوع (ی) – در نوشتار – از هم تفکیک شوند ، و در تلفظ آنها سهولتی ایجاد شود ، باید این قواعد را مراعات نمود .

1- هنگام نوشتن یای معروف ، باید در زیر (ی) دو نقطه پهلوی هم گذاشت . بدین ترتیب : (ي) .

2- هنگام نوشن یای مجهول ، دونقطهٔ سر بسر در زیر (ی) گذاشته شود .

این شیوه میتواند تلفظ (ی) را – از روی نوشتار سهل و تفکیک آن را امکان پذیرسازد]

های ملفوظ

آنست که هم نوشته شود و هم به لفظ در آید ؛ مانند: هما ، شهر ، گناه و ....

[و یا مانند کلمۀ (ماه) در ین شعر :

وقتیکه چراغ ماه روشن شد وقتیکه گل ستار ه ها رویید
تنهـا و بـرهنـه باز می ایی با عطربنفشه ها و نرگسها]

(نادر نادرپور)

چنانچه به ملاحظه میرسد ، این (ها) در اول ، وسط و آخر کلمات در می آید .

های غیر ملفوظ

آنست که نوشته شود ؛ ولی به لفظ در نیاید ؛ [چنانچه در کلمات (کوزه) و (دسته) درین رباعی :

این کوزه چو من عاشق زاری بودست
دربـنـد سـر زلـف نگاری بـودســـت
این دسته که برگردن او میبینـــــــی
دستیست که برگردن یاری بـودست]

(عمرخیام)

این (ها) فقط در آخر کلمات ظاهر میشود .

تخفیف

گاهی یک یا چند حرف ازکلمات حذف میشود، که این عمل را تخفیف و آن کلمه را مخفف گویند ؛ مانند:

ازآنکه = زانکه ، ازانک ؛ مانند:

[از زن غردختر مستـوره کی آیـد پـدیـد

از زن غر، غربروید زانکه استادش غرست]

(اسماعیل سیاه)

بود = بد ؛ مانند :

[نبید روشن و آواز خوب و روی لطیـف

کجا گران بد، زی من هماره ارزان بود]

(رودکی)

که از = کز ؛ مانند :

چنان دید کز کاخ شاهنشهان سه جنگی پدید آمدی ناگهان

(فردوسی)

و از = وز ؛ مانند:

[آنقدرمستم که ازچشمم شراب آید برون

وز دل پـرحسرتم دود کبـاب آیـد بـرون]

(ناصر خسرو)

که آن = کان ؛ مانند :

« راشد» بشکن توبه و می نوش فراوان

کان یار به چشمان چو جام آمده امشب]

(راشد)

که این = کین ؛ مانند :

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر میکنند

چون به خلوت میروند صد کار دیگر میکنند]

(حافظ)

در همهٔ این موارد، یک یا دوحرف ازحروف اصلی حذف شده است. [ناگفته نباید گذاشت ، که تخفیف اکثراً بنا بر ضرورت شعری اتفاق میافتد ، و در نثر بسیار اندک جامهٔ عمل میپوشد .]

مترادف ، متضاد ، متشابه

1- هرگاه دو کلمه در ظاهر مختلف ؛ ولی از لحاظ معنی یکی باشد ، آن دو را مترادف گویند ؛ مانند: عطا و بخشش ، عظمت و بزرگی .

معمولاً یکی ازین دو کلمه خارجیست ، و در واقع برای توضیح آن ، کلمهٔ دوم آورده میشود ؛ مانند : ممدوح و پسندیده ، مذموم و نکوهیده ، که کلمات (ممدوح) و (مذموم) عربی میباشند .

2- دو کلمه را وقتی متضاد گویند ، که مخالف و معارض یکدیگر باشند ؛ مانند: جنگ و صلح ، عشق و تنفر ، دوست و دشمن ، شب و روز .

3- دو کلمه را وقتی متشابه گویند ، که درتلفظ با هم یکی ؛ ولی از جهت معنی و کتابت با هم اختلاف داشته باشند ؛ مانند : خوار و خار ، خواست و خاست و ....

کلمه

کلمه لفظی است که دارای معنی باشد ؛ مانند : درخت ، کتاب ، آهو و غیره . «1»

تقسیم بندی کلمه

در بارۀ تقسیم بندی کلمه ، نظریات مختلفی وجود دارد .

(1) میرزا حبیب اصفهانی ... کلمه را به ده نوع [تقسیم نموده است .]

1- اسم 2- صفت 3- ضمیر- کنایات 5- فعل 6- فرع فعل (اسم فعل و مفعول، صفت مشبه ، صیغۀ مبالغه و اسم آلت) 7 – متعلقات فعل (توکید ، نعت ، حال ، تمیز ، ظرف زمان ، ظرف مکان و قیود) 8 – حروف 9- ادوات (از ، تا ، اندر، اگر) 10- اصوات .

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .

(2) عبدالعظیم خان قریب ، به نه نوع :

1- اسم 2- صفت 3 – کنایه (ضمیر ، اسم اشاره ، موصول ، مبهمات ، ادوات استفهام) 4- عدد 5- فعل6- قید 7-حرف اضافه 8- حرف ربط 9 – اصوات .

(3) استاد جلال الدین همایی ، به شش نوع :

1- اسم (ضمیر، اسم اشاره ، موصول ، مبهمات ، ادوات استفهام) 2 – صفت (قید ، عدد) 3- حروف (حروف ربط ، حروف اضافه) 4- صوت 5- فعل 6-اسم فعل .

(4) داکتر خیامپور ، به شش نوع :

1- اسم (ضمیر، اسم اشاره ، مبهمات) 2- فعل 3 – صفت (صفت مبهم، عدد ، ادوات استفهام)4- قید 5- شبه جمله 6- حرف (حرف اضافه ، حرف رابطه ، حروف ربط ، حروف ندا ، حروف مفعولی).

(5) مرحوم عبدالرحیم همایونفرخ ، نیز به شش نوع :

1- اسم 2- صفت 3- ضمیر4- فعل 5 – ظرف و قید 6- حروف (حروف ربط و عطف و موصول و جر و اضافه و اصوات).

و اما تقسیم بندی کلمه درین کتاب :

[نگارنده تقسیم بندی کلمه را از نظر مؤلف کتاب (دستور پارسی) پذیرفته ، که قرار ذیل است :]

1 - اسم 2 - صفت 3 - فعل 4 - قید 5 - شبه جمله 6 – حروف 7 - اصوات . «1»

«1» دستور پارسی ، تالیف ر. ذوالنور ، ص 19 - 23

قسم WXK

f~F

تعریف اسم

اسم کلمه یی است که برای نامیـدن موجـودات بـه کـارمیرود ؛ ماننـد : احمد، پرستو ، مرمر وگندم .که (احمد) برای انسان ، (پرستو) برای حیوان ، (مرمر) برای جماد و (گندم) برای گیاه استعمال شده است .

انواع اسم

اسم انواعی دارد به شرح زیر :

اسم عام

آنست که بر افراد همجنس خود شامل باشد ؛ مانند : برادر ، خواهر ، دوست . که درهریک ازین مثالها فرد یا موجود مخصوصی موردنظرما نیست .

اسم عام ممکنست لفظاً مفرد ؛ ولی درمعنی جمع باشد ، که درین صورت آن را اسم جمع مینامند ؛ مانند : دسته ، گروه ، رمه ، گله [و یا مانند کلمات (لشکر) و (سپاه) درین شعر :

لشکر مـوشهـا زراه کویـر   لشکرگربه ازکهستـانـا

دربیابان فارس هردوسپاه   رزم دادند چون دلیرانا]
(عبید زاکانی)

اسم خاص

اسم خاص ـ که آن را (علَم) نیزگویند ـ به اسمی اطـلاق میـشود ، که برموجود معلوم و مخصوصی دلالت کنـد ؛ ماننـد : [ابـن سـینا ، کابـل ، مهتاب ویا مانند کلمهٔ (آفتاب) درین بیت :

ور آفتاب خبرداردی زخوبی تو   زشرم روی تو پیوسته درحجابستی]
(ادیب صابر)

اسم مفرد

اسم وقتی مفرد است ، که بریک موجود دلالت کنـد ؛ ماننـد : گـل ، کتاب ، درخت ، خانه [و یا درین بیت :

شیوهٔ عاشق چه داند زاهد خلوت نشین
جلوهٔ طاووس کی آید زمرغ خانگی]
(جامی)

اسم جمع

اسم وقتی جمع است ، که بر بیش از یکی دلالت کند ، و علامات آن در زبان دری (ان) و (ها) است ؛ مانند :

مرد ـ مردان [جنگل ـ جنگلها]

و یا درین دو بیت :

مردان خدا ، خدا نباشند لیکن ز خدا جدا نباشند

(؟)



باعث خاموشی ما را چه میپرسی مپرس

سالها شد کز فراق یار زنگ ما کـرست

(بیدل)

عده یی از استادان ، درین مورد قایل به تفصیل شده و نوشـته انـد ، کـه جانداران را با (ان) و جماد و اسمای معنی را با (ها) جمع میبندند ؛ ماننـد : مرد ـ مردان ، گل ـ گلها ؛ اما به نظرمیرسد ، ملزم نمـودن افـراد بـه رعایـت ننمودن قاعدۀ فوق مفید فایده یی نمیباشد ؛ چه خیلی از موارد را باید مـستثنا کنیم ، و چون این موارد این استثنا آن قدر زیاد است که از اصل هـم تجـاوز میکند ؛ لذا ازان باید صرف نظرکرد ؛ زیرا اصولاً تکلف در زبان را ـ بـه هـیچ وجه ـ نباید پذیرفت ، و آنچه که برای تلفظ آسانتر باشـد و ذوق سـلیم آن را بپذیرد باید استعمال شود .

مثلاً طبق قاعدهٔ فوق ، باید کلمات زیر را حتماً با (ها) جمع ببندیم :

سخن ـ سخنها　　　　گناه ـ گناهها

درحالی که اگر کلمات فوق را با (ان) جمع بندیم ، به فصاحت نزدیکترخواهد بود .

سخن ـ سخنان　　　　گناه ـ گناهان

ویا طبق قاعدهٔ یادشده ، کلمات زیر را حتماً با (ان) جمع بندیم :

کبک ـ کبکان　　　　پا ـ پایان　　　　دست ـ دستان

حال آن که جمع بستن آنها با علامت (ها) به مراتب زیباتر و بهتر خواهد بود .

کبکها　　　　پاها　　　　دستها

حاصل کلام آن که علامات جمع در زبان دری (ها) و (ان) است و به حسب مورد هرکدام ازین دوعلامه که افزودن آن به آخرکلمهٔ مفرد خوشایندتر و از لحاظ تلفظ آسانتر باشد ، استعمال خواهد شد .

قواعدی چند راجع به جمع اسم

1 - کلماتی که در آخرشان های غیرملفوظ دارند ، هنگام جمع بستن به (ان) ، های آخرکلمه به (گ) تبدیل میشود ؛ مانند :

خسته ـ خستگان تشنه ـ تشنگان گوینده ـ گویندگان

ویا مثل (پرستندگان) درین بیت :

پرستندگان گرچه داری هزار پرستشگران را میفگن زکار

(نظامی)

[عده یی از علما را عقیده برانست ، که هنگام جمع بستن کلمات مختوم به های غیرملفوظ با (ان) ، های غیرملفوظ به حالت اولی خود باقی مانده و پس ازان (گ) علاوه میشود ؛ مانند :

نویسنده ـ نویسنده گان نماینده ـ نماینده گان

البته این به قیاس یایی است ، که هنگام جمع بستن کلمات مختوم به (و) یا (الف) ـ جهت رفع ثقلت ـ میان کلمه و علامه علاوه میشود ؛ ولی بهتر همانست ، که های غیرملفوظ را به (گ) تبدیل نماییم .

همچنانست علاوه نمودن (ی) مصدری درآخرکلمات مختوم به های غیرملفوظ ؛ مانند : تشنه ـ تشنگی و خسته ـ خستگی .

و یا درین بیت :

زندگی چیست شهر رویا ها   غرس نخل امید فرداها]

(فرخاری)

2 ـ کلماتی که به (الف) یا (واو) ختم میشوند ، هنگام جمع بستن به (ان) ، باید قبل ازان یک (ی) علاوه شود ؛ مانند :

دانا ـ دانایان   جنگجو ـ جنگجویان «1»

[و یا درین دو بیت :

مشکلی دارم زدانشمند مجلس بازپرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمترمیکنند

(حافظ)

*   *   *

حسن دلدار من خجل سازد   ماهرویان چین و خاقان را]

(فرخاری)

جمعهای عربی

در زبان دری بعضی ازکلمات عربی وجود دارد ، که به قاعدۀ زبان عربی جمع بسته میشوند . این گونه جمع ها سه نوع اند :

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .

1 ـ به آخرکلمه (ات) افزایند ؛ مانند :

امتیاز ـ امتیازات   انتخاب ـ انتخابات   اطلاع ـ اطلاعات

2 ـ به آخرکلمه (ین) افزایند ؛ مانند :

معلم ـ معلمین   مؤمن ـ مؤمنین   محصل ـ محصلین

3 ـ به آخر کلمه (ون) افزایند ؛ مانند :

روحانی ـ روحانیون   انقلابی ـ انقلابیون   افراطی ـ افراطیون

نکته

(1) کلمات دری را نمیتوان با (ات) جمع بست ؛ مانند :(جنگل) ـ که یک کلمۀ دریست ـ نمیتوان به آخرآن (ات) افزوده آن را (جنگلات) خواند.

(2) همه کلمات عربی را ، که با یکی از صورتهای سه گانۀ مذکور جمع میبندند ، میتوان آنها را به قاعدۀ زبان دری نیز جمع بست ، مانند :

مخالفین — مخالفان   افتخارات — افتخارها   محصلین — محصلان

[هرچند دانشمندان ، جمع بستن بعضی کلمات عربی دخیل در زبان دری — را که با (ون) جمع میشوند ، با علامات زبان دری نیز جایز دانسته اند ؛ ولی به علت این که کلمات مذکور زیبایی خود را از دست داده و از فصاحت به دور میماند ، بهتر همانست که با همان علامت جمع زبان عربی ، یعنی با (ون) جمع بندیم . به گونۀ مثال :

با علامت جمع دری	با علامت جمع عربی
روحانی – روحانیها	روحانی – روحانیون
انقلابی – انقلابیها	انقلابی – انقلابیون

دیده میشود ، که ذوق سلیم (انقلابیون) و (روحانیون) را نسبت به (انقلابیها) و (روحانیها) بیشتر میپذیرد .]

یک نوع دیگر از صیغه های جمع عربی ، که در زبان دری متداول است ، آنست که شکل کلمه تغییر میکند ، و حرفهایی در آغاز و میان کلمه افزوده یا ازان کاسته میشود . این نوع جمع که در زبان عربی (مُکسَر) یعنی شکسته خوانده میشود ، صورتهای متعددی دارد . بعضی ازانها که در زبان دری بیشتر بکار میروند ، ازینقرارند :

1.	امر ـ امور	علم ـ علوم	شیخ ـ شیوخ
2.	فاضل ـ فضلاء	عاقل ـ عقلاء	جاهل ـ جهلاء
3.	ندیم ـ ندما	حکیم ـ حکما	فقیه ـ فقها
4.	عمل ـ اعمال	قول ـ اقوال	اثر ـ آثار
5.	جسم ـ اجسام	قطب ـ اقطاب	ضد ـ اضداد
6.	کاسب ـ کسبه	خادم ـ خدمه	قاتل ـ قتله

7. ناظر ـ نظار	تاجر ـ تجار	عامل ـ عمال
8. صاحب ـ اصحاب	شریف ـ اشراف	ناصر ـ انصار
9. علت ـ علل	همت ـ همم	حرفه ـ حرف
10. قله ـ قلل	سنت ـ سنن	صورت ـ صور
11. مدرسه ـ مدارس	مطبعه ـ مطابع	مرتبه ـ مراتب
12. مجلس ـ مجالس	مطلب ـ مطالب	منبر ـ منابر
13. اکبر ـ اکابر	اعظم ـ اعاظم	افضل ـ افاضل
14. کبیر ـ کبار	صغیر ـ صغار	کریم ـ کرام
15. دفعه — دفعات	صدمه — صدمات	نغمه — نغمات
16. قاضی ـ قضات	داعی ـ دعات	والی ـ ولات

نکته

فضلاء (جمع فاضل) در زبان عربیست ، و همزه یی درآخر دارد ، که در زبان دری معمولاً حذف میشود ، همچنین است عقلا ، جهلا ، ندما ، حکما ، فصحا ، فقها و علما . [1]

اسم بسیط یا ساده

اسمی است ، که اجزای متشکلۀ آن از یک کلمه باشد ، یا به عبارۀ دیگر از یک کلمه درست شده باشد و دارای جزء دیگر نباشد ؛ مانند : خانه ، گل ، نوا

---

[1] دستور زبان فارسی ، تألیف خانلری .

[و یا درین بیت :

علاج زخم دل ازگریه کی ممکن بود « بیدل »

به شبنم بخیه نتوان کرد چاک دامن گل را]

(بیدل)

فرق میان اسم مفرد و اسم بسیط

اسم مفرد اسمی است ، که از لحاظ معنی یکی باشد ، یعنی بردو ـ و بیشتر ازان ـ دلالت نکند ؛ مانند : گل و گلبو ، که هردوی این کلمات مفرد اند ؛ اما (گل) بسیط است و (گلبو) مرکب . حال آن که اسم مرکب آنست که ساختمان کلمه دو جزء باشد ، یعنی از حیث شکل ظاهری مرکب است ؛ مانند : صاحبدل و گلرنگ

[صاحب + دل = صاحبدل] [گل + رنگ = گلرنگ]

نتیجه آن که مفرد آنست که بریکی دلالت کند ، خواه بسیط باشد ؛ مانند: (گل) یا مرکب؛ مانند : (گلرنگ) ؛ ولی بسیط آنست که کلمه بدون جزء باشد ، خواه مفرد باشد ؛ مانند : (گوسفند) و یا جمع ؛ مانند : (گله و رمه) .

قاعده

کلماتی که مرکب هستند ـ از لحاظ املای دری ـ چنانچه حرف آخر جزء اول آنها ازحروف متصله باشد ، باید متصل نوشته شود ، وگرنه غلط

خواهد بود ؛ مانند : صاحبنظر ، جوانمرد ، خوشگو ؛ اما درمواردی که اتصال ممکن نباشد ، مانعی ندارد که کلمات را جدا نویسند ؛ مانند : راد مرد ، شاد دل و خیره سر ، چون غیر ازین چاره یی نیست .

اسم مرکب

اسمی است ، که اجزای متشکلهٔ آن بیش از یک کلمه باشد ، یعنی کلمه دارای جزء دیگری نیز باشد ؛ مانند : گلرنگ ، صاحبنظر ، خوشنوا ، سرایدار ، کاروانسرا ، کتابخانه ، دواخانه و کارخانه . «1»

[و یا مانند کلمهٔ (غزلسرا) درین بیت :

به خواب دوش چنان دیدمی به وقت خیال
که آمدی برِ من آن غزلسرای غزال]

(نجیب الدین جرفادقانی)

انواع کلمات مرکب

کلمات مرکب ، اقسامی دارد به شرح زیر :

1. از دو اسم ؛ مانند : سراپرده ، کتابخانه .
2. ازصفت و اسم ؛ مانند : خیره سر ، بلندقد .

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .

3. از اسم و صفت ؛ مانند : دلتنگ ، دلسرد .
4. از اسم فاعل و اسمی دیگر ؛ مانند : درنده خوی ، گیرنده دل .
5. از اسم مفعول و اسمی دیگر ؛ مانند : شکسته دل ، خمیده قد .
6. ازاسم و اسم مفعول ؛ مانند : دل شکسته .
7. ازقید و اسم ؛ مانند : همیشه بهار .
8. ازحرف و اسم ؛ مانند : بخرد ، بدست .
9. از دوفعل [با فاصله شدن یک (الف) یا (واو)] ؛ مانند : [زد وخورد ، بردوباخت] و کشاکش .
10. از مصدر مرخم و فعل ؛ مانند : گفت و گو ، جست و جو ، رفت و رو ، شست و شو .
11. از دوقید ؛ مانند : چون و چرا ، پوگ و مگر .
12. از دوصفت ؛ مانند : نیک وبد ، سرد وگرم .
13. ازعدد و اسم ؛ مانند : چهارپا ، چهارسو ، چهارباغ ، چهلستون .
14. از دومصدر مرخم ؛ مانند : بردو باخت ، رفت و آمد ، تاخت و تاز ، پیچ و تاب .

15. ازمصدر و اسم مصدر ؛ مانند : خورد و خواب .
16. از اسم و پسوند ؛ مانند : باغبان ، دهکده .
17. از پیشوند و فعل ؛ مانند : بازدید ، درامد .
18. ازمضاف و مضاف الیه ؛ مانند : تخم مرغ ، تخت خواب ، جام جم .
19. از مشبه به و مشبه ؛ مانند : ماهرو ، گلرخ ، سروقد .

- گاهی درترکیب ، دو یا سه نام را به یکدیگر درهم آمیزند ؛ مانند : شترگربه ، شترگاوپلنگ ، موشخرما .
- دوکلمه گاهی به خودی خود باهم ترکیب شوند ؛ مانند : باغبان ، گلشکر.
- گاهی با حذف کسرۀ اضافه ، اسم مرکب حاصل آید ؛ مانند : سرمایه و پدرزن ، که در اصل (سرِمایه) و (پدرِزن) بوده است .
- گاهی مضاف الیه پیش از مضاف دراید ؛ مانند : گلاب ، کارخانه . یعنی آبِ گل و خانۀ کار .[همچنان] : سپهسالار ، بتخانه ، گلبرگ .

- گاهی (الف) درمیان دوکلمه دراید ؛ مانند : شباروز ، که دراصل شب و روز بوده است . ازین قبیل است : سراسر ، تکاپوی ، گوناگون ، دمادم ، سراپا و کمابیش .
- گاهی دوکلمه به وسیلهٔ (ب) یا (ز) یا (تا) به هم پیوندد :

(ب) ؛ مانند : سربسر ، گوش بگوش .

(ز) ؛ مانند : پی زپی .

(تا) ؛ مانند : سرتاسر ، گوش تاگوش ، پشت تا پشت .

- گاهی (و) درمیان دوکلمه دراید ؛ مانند : زدوبند ، جست و جو ، دادوستد ، کاروبار ، شست وشو ، رنج وگنج ، هست و نیست .
- گاهی دوکلمهٔ مکرر باهم ترکیب شوند؛ مانند : پاره پاره ، لخت لخت، قطره قطره ، دانه دانه ، نرمک نرمک ، کشان کشان ، پارچه پارچه .
- گاهی دوصوت با یکدیگر ترکیب شده تشکیل یک کلمه دهند ؛ مانند: همهمه ، به به ، قهقه ، چهچه ، هلهله و غلغله .
- درحالت عطف ، حرف آخر کلمهٔ اول مضموم خوانده میشود ؛ مانند : ننگ و نام ، بام و شام ، فریدون وفرهاد .

تذکر

درتداول عوام ، گاهی اسمهایی با هموزنهای خود ـ که غالباً معنی ندارند ـ ترکیب شوند ، که اسمهای مُهمَل خوانده میشوند ، و آنها را دراصـطلاح ادب کلمات اتباع گویند ؛ مانند : چرت و پرت ، چرند و پرند ، هاج و واج .

غالباً حرف اول اسم دوم را تبدیل به (م) کـرده ، آن را ازکلمـات اتبـاع سازند ؛ مانند : زمین ممین ، پول مول ، بچه مچه ،کارمار ، باغ ماغ وکج مج .

گاهی این ترکیب در ادب نیز به کار رود ؛ مانند : تارومار ، یا (چیزومیـز) درین بیت :

تا به اکنون چیزو میزی داشتیم زانکه درعشرت نباشد زو گریز «1»

(انوری)

اسم ذات

اسم ذات اسمی است ، که به تنهایی موجود و قایم به وجود خود باشـد . بیان ساده تر این که برای موجود بودن آن نیاز بـه موجـود دیگـری نباشـد ؛ مانند : درخت ، کوه و آسمان .

«1» دستور نامه ، تألیف مشکور ، ص 21 – 23

[و یا مانند کلمهٔ (خورشید) درین بیت :

ازان به دیدهٔ ما گرم میخورد خورشیـد

که اندکی به گل روی یار مانند است]

(؟)

که وجودش بابودن خودش محقق است .

اسم معنی

اسمی است ، که به تنهایی درخارج موجـود نباشـد ، یعنـی وجـود آن بستگی به وجود موجود دیگری دارد ؛ مانند : امید ، علاقه ،[دانـش ، عقـل ، خرد و یا درین بیت :

خُم چو نگون گشت یکی قطره ریخت

هوش ز مـدهـوش محبت گـریخت]

(سعدی)

اسم جامد

اسم را وقتی جامد گویند ، که از مصدری گرفته نـشده باشـد ، یعنـی دارای ریشه نباشد ؛ مانند : گل ، [آهو ، درخت و یا درین بیت :

خـروشـی بـرکشیـدی تـنـد تنـدر   که موی مردمان کردی چو سوزن]

(منوچهری)

اسم مشتق

آنست ، که از مصدری جدا شده باشد ؛ مانند : خوانده و خواننده ، که از مصدر (خواندن) جدا شده اند . [و یا مانند (آگنده) درین بیت :

هرکجا شهر مسلمانانست از گُه و گند بود آگنده]

(ایرج میرزا)

اسم نکره

نکره یا غیرشناسا اسمی است که در نزد شنونده مجهول باشد .

علامت تنکیر در زبان دری (یای مجهول) است ، که به آخراسم معرفه اضافه میشود ؛ مانند : کتابی را خریدم . که معلوم نیست منظور ازکتاب چه کتابی است .[و یا درین بیت :

شبی که زمزمهٔ شعرعاشقانه کنم

سکوت عرش خدا را پراز ترانه کنم]

(حامد)

این (ی) را در زبان دری ، یای وحدت نیزگویند ، چون بریکی دلالت دارد ؛ مانند : مردی ، کتابی . یعنی : یک مرد و یک کتاب .

[ویا درین بیت :

ناگهان موشکی ز دیواری جست بر خم می خروشانا]

(عبید زاکانی)

نکته

اگر اسمی به های غیرملفوظ ختم شده باشد ، بجای یای وحدت بر روی (ها) همزه یی میگذارند ، و آن را کسره تلفظ مینمایند ؛ مانند : تختۀ ، خانـۀ ، خوانندۀ ، گویندۀ ؛ ولی بهترآنست که یای وحدت را به صورت (یـی) پـس ازهای غیرملفوظ دراورند ؛ مانند : تخته یی ، پاره یی ، گوشه یی، گوینده یی.

[ویا درین بیت :

نی قبـول زاهـدم مـن نـی ز پیـر می فروش

نی به مسجد راه دارم (؟) نی دران میخانه یی

(؟)

یایی که میان یای وحدت و های غیرملفوظ قرارگرفته ، یایی اسـت کـه جهت رفع ثقلت به کاررفته است ، چنانچه هنگام جمع بستن کلمات مختـوم به (الف) و (واو) ، یایی میان علامت جمع و کلمه ، علاوه میشود .

هنگامی که به آخر کلمات مختوم به (الف) یای وحدت علاوه نمـاییم ، آن را بدین شکل مینویسیم : گدایی ، نوایی ، آشنایی .

هنگامی که به آخر کلمات مختوم به (واو) یای وحدت عـلاوه نمـاییم ، آن را باید بدین شکل نوشت : سبویی ، جنگجویی ، ماهرویی .

هنگامی که به آخر کلمات مختوم به (ی) یای وحدت عـلاوه نمـاییم ، آن را نیزبدین شکل مینویسیم : کابلی یی ، حاجی یی ، کندزی یی .]

هرگاه معدود ، مختوم به یای نکره یا وحدت باشد ، میتوان آن را بر عدد مقدم نوشت ؛ مانند : سالی سه بگذشت . یعنی : سه سال گذشت . کتابی پنج بخواندند . یعنی : پنج کتاب خواندند .

اسم معرفه

معرفه (شناسا) به اسمی گویند ، که نزد شنونده معلـوم باشـد ؛ مانـند : کتاب را خریدم . معلوم است که قبلاً راجع به کتاب صحبت شده است . «1»

انواع معرفه

1. اسم های خاص ؛ مانند : [ابوعلی سینای بلخــی ، طبیبــی بــزرگ بــود . کابل شهرکلان است . و یا درین بیت :

«1» دستور زبان زبان فارسی ، تألیف واحدی .

سعدی تو گوهری سخنان تو گوهـرند

گوهرچنان فروش که گجراتیان خرند]

(سعدی)

2. ضمیر؛ مانند : او با من سخن گفت . [و یا درین بیت :

مـن پیـش او دویـدم و واپـس نکـرد رو

وز پیش رو چو اشک به دامن چکیده رفت]

(؟)

3. اسمهای مضاف ؛ مانند : [زنگ مکتب ، باغ قاضی ، کـاوۀ آهنگـر. و یـا درین بیت :

قلم درپنجۀ من نخل سرما خورده را ماند

دوات از خشک مغزیها دهان مرده را ماند

(رهی معیری)

4. اسم اشاره ؛ مانند : این مرد ازان کسانی است ، که برشـمردم . [آن کـوه خیلی بلند است . و یا درین دو بیت :

نفس هردم زقصرعمر خشتی میکند « بیدل »

پی تعمیر این ویرانه معماری چنین باید

(بیدل)

زسُـم ستــوران دران پـهـن دشــت

زمین شد شش وآسمان گشت هشت]

(فردوسی)

(آن) و (این) که با اسم ذکرشوند ، ازعلامات معرفه شمرده میـشوند ؛ مانند : همین پسربود که شاگرد اول شد ، همان مرد است که خانۀ مارا رنـگ کرد ، چنین کتابی هرگز خوانده یید ؟ ، چنان استادی کـم نظیراسـت . [ویـا درین بیتها :

برگ سبزیست تحفۀ درویش چـه کنـد بیـنـوا همیـن دارد

(؟)

✵ ✵ ✵

با تو من آشتی نخواهم کرد از همان ره که آمدی برگرد

(؟)

✵ ✵ ✵

رسید مژده که ایـام غم نخواهـد ماند

چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند]

(حافظ)

5. موصول ؛ و آن را دوعلامت است : (چـه) ازبـرای غیرانـسان ، (کـه) از برای انسان و غیرانسان .

غالباً پیش ازموصول ، کلمات ذیل واقع شود :

- این و آن ؛ مانند : این که گفتی ، سخنی درست است . آنچـه شـنفتی دروغ است . [و یا درین بیتها :

درستست اینکه طفلان گیج وگولند سفـیه و سـاده و سـهل القـبـولند
(ایرج میرزا)

✵ ✵ ✵

آن که جز درس وفا هیچ نیاموخت منم
وانکه درد تو بجای گهر اندوخت منم]
(؟)

- هر ؛ مانند : هرکه پند پدر نشنود ، پشیمان گردد . [و یـا دریـن بیـت :

هرکه فرهاد صفت جوهر مردی دارد تیشه را بر سرخـود بال هما میـداند]
(؟)

- ضمایرشخصی (من) و (ما) ؛ مانند : من که ترا میشناسم . ما که باهم برادریم . [و یا درین دو بیت :

من که یک عمر قصه ها گفتم قصه هـایی ز غصـه هـا گفتم
(؟)

✵ ✵ ✵

ما که اولاد این دبستـانیم همه از خاک پاک ایرانیم]
(ایرج میرزا)

تبصره

1 ـ پیش از (چه) موصول یای نکره درنیاید .

2 ـ گاهی علامت معرفه ، (را) ی مفعولی است ، که بلافاصله پس از اسم دراید ؛ مانند : قلم را بیاور ، بچه را صدا بزن .

3 ـ هرگاه (را) ی مفعولی را حذف کنند ، اسم نکره شود ؛ مانند : قلم بیاور، اسب زین کن ، موترسوارشو ، کارکن .

نکره ساختن معرفه

چون خواهند اسم معرفه یی را نکره سازند ، به آخر آن یای نکره ، یا به اول آن (یک) یا (یکی) دراورند ؛ مانند : مردی دربیابان دیدم ، یک شاگرد بیشتردرصنف نبود ، یکی بود و یکی نبود . «1»

[و یا درین ابیات :

شخصی که جورگردون صد رنگ دیده باشد

و اندر دماغ یاران نیرنگ دیده باشد

(عارف)

«1» دستور نامه ، تألیف مشکور ، ص 232 – 235

یک شب به بزم عشق تو پروانه میشوم

آخـــر زیـاد روی تـو دیـوانـه میـشـوم

(؟)

٭ ٭ ٭

چو در حریم جفا میروی برو امـا یکی سخن زمنت یادگار باید بود

(؟)

گاهی قبل از اسم نکره ، (آن) ـ که ازعلامات معرفه است ـ نیز می آید ؛ مانند : (آن) درین بیت :

خوش آن شبی که درایی به صد کرشمه و ناز

کنی تو ناز به شوخی و من کشم به نیاز

(حافظ)

اسم مصغر

آنست ، که برتوهین و تحقیر، یا خوردی وکوچکی دلالت کنـد ، و آن را دوعلامت است :

1 . (ک) ؛ مانند : مردک ، پسرک ، خواهرک [ویا درین بیت :

دخترک خنده یی نمود به ناز گفت خیـرالامـور اوسطـهـا]

(؟)

علامت مذکور مخصوص جانداران است .

2 . (چه) ؛ مانند : دفترچه ، باغچه ، جویچه . [و یا درین بیت :

شهـر خوابیـده در آغـوش سکـوت   کوچه ها خالی از آشوب و خروش]
(فرخاری)

علامت فوق الذکر مخصوص اشیای بیجان است .

تبصره

گفتیم اسم مصغر گاهی برمعنای خُردی و کوچکی دلالـت میکنـد ، کـه مثال آن کوچه و باغچه و جویچه است ، که به معنـای کـوی کوچـک ، بـاغ کوچک و جوی کوچک است ، و زمانی نیز دال برتوهین و تحقیر است ، مثال بارز این مورد : مردک ، زنـک و پـسرک اسـت ، کـه معمـولاً بـرای تـوهین وتخفیف شخصیت به کار میرود .

درتداول عوام گاهی (ک) تصغیر را بـه صـورت (کـه) هـم اسـتعمال میکنند ؛ مانند : مردکه ، زنکه و . . . .

نکته

[درکلمات مختوم به های غیرملفوظ ، بایـد درنظرداشـت ، کـه هنگـام علاوه نمودن (ک) تصغیر، (ها) ی غیرملفوظ بـه (گ) تبـدیل میـشود ؛ مانند :

خانه ـ خانگک   بچه – بچگک   چوچه ـ چوچگک

اما درصورتی که معنای آن تغییرکند ، بهتراست (ها) بـه (گ) تبـدیل نشده و فقط لفظ (گک) پس ازان علاوه شود ؛ مانند : بره ـ بره گک .

درصورتی که (بره) تبدیل به (برگک) شود ، اشتباه بـه میـان میایـد ؛ زیرا فرق میان (چوچۀ گوسفند) و (برگ کوچک) شده نمیتواند .]

اسم آلت

اسمی است که برای نامیدن اسباب و ابزارکار دلالت کند ، و آن یا بسیط است یا مرکب :

1 ـ اسم آلت بسیط : آنست که ازیک کلمه تشکیل شده باشد ؛ مانـنـد : اره ، رنده ، برمه ، تیشه . و یا درین بیت :

جـفـا کش بـابـه دهقـان زنـد بـیـل و کـنـد کار]

(؟)

2 ـ اسم آلت مرکب : آنست کـه از دوکلمـه تـشکیل شـده باشـد ؛ مانـنـد : خاک انداز ، ناخنگیر . [و یا درین بیت :

با مژه قات یارمن کرده کمـان تیـرخـود

تیروکمان کنون یکی جانب دل سفرکند

(؟)

اسم زمان

اسمی است که گاه و زمان را نشان بدهد ؛ مانند: صبحگاه (وقت صبح) ، شباهنگام (زمان شب) ، شامگاه (زمان غروب) .

[و یا درین بیت :

صبحدم بادهٔ شبانه زدیم   ساغرعیش جاودانه زدیم]

(جامی)

اسم مکان

آنست که بر جای و مکان دلالت نماید ؛ مانند : ایستگاه (محل ایستادن) ، لشکرگاه (جا و محل سپاه) ، نمکدان (جای نمک) [و یا درین بیت :

درین ستمکده بال هوس مزن « بیدل »

نگاه دار سرخویش چون مگس به دو دست]

(بیدل)

توجه

پسوند {ـ گاه } هم در آخراسم زمان دیده میشود و هم درآخراسم مکان ؛ لذا نمیتوان آن را به یکی ازین دو منحصرساخت .

اسم مفعول

آنست که برکسی یا چیزی که کار برآن واقع شده دلالت مینماید ؛ مانند: رفته، مرده. علامتش های غیرملفوظ است، که به آخرمصدر مرخم (مصدری

که نون آخر آن حذف شده است) اضافه مینمایند ؛ مانند : همان رفته : (رفت + ه = رفته) و مرده (مرد + ه = مرده) . [و یا درین بیت :

نه پیوندی به دیروزی نه امیدی به فردایی
دل بیحاصل من شهر توفان برده را ماند]
(رهی معیری)

فرق اسم مفعول و صفت مفعولی

فرق شان درین است که صفت مفعولی بعد از اسم می آید ؛ مانند : مرد شوریده را دیدم ، که (شوریده) صفت مفعولی از برای (مرد) است ؛ ولی اگرگفته شود: شوریده یی را دیدم ، قبل از (شوریده) اسمی نیست که (شوریده) صفت آن باشد . بنا برین خودش به جای اسم نشسته و درحکم اسم است ؛ لذا همان اسم مفعول نامیده میشود .

گاهی درآخر اسم مفعول یا صفت مفعولی ، لفظ (شده) نیز اضافه مینمایند ؛ مانند : دیده شده ، شکسته شده و بسته شده .

حالات اسم

[در زبان دری ، معمولاً اسم حالات ذیل را داراست :]

- فاعلیت

یعنی اسم ، فاعل واقع شود ؛ مانند : [احمد به بازار رفت ، پدرم به خارج سفرکرد.] البته منظور از (فاعل) کلمه یی است که برکنندۀ کار دلالت کند .

(احمد) و (پدر) که فاعل هستند ، مسند الیه نیز نامیده میشوند .
[همچنان کلمهٔ (نی) درین بیت ، فاعل واقع شده است :

بشنو از نی چون حکایت میکند و زجداییها شکایت میکند]
(مولانا)

- مفعولیت

یعنی اسم ، مفعول واقع شود ، و مفعول آنست که فعل بران واقع شود . به قول قدما مفعول متمم معنای جمله است ؛ مانند : پرویز قلم را برداشت . که (پرویز) فاعل و (قلم) مفعول میباشد . [و یا مانند کلمهٔ (در) درین بیت :

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
(حافظ)

مفعول دونوع است : 1 – مفعول بیواسطه (صریح) 2 – مفعول با واسطه (غیر صریح) .

(الف) مفعول صریح : آنست که بدون واسطه شدن حرفی ازحروف اضافه ، معنای فعل را تمام کند ؛ مانند : احمد شیشه را شکست ، احمد بهرام را دید .

مفعول صریح ـ معمولاً ـ درجواب (که را) و (چه را) گفته میشود ؛ مانند : احمد چه را شکست ؟ (شیشه را) . احمد که را دید ؟ (بهرام را) .

(ب) مفعول غیرصریح : آنست که با واسطه شدن یکی از حروف اضافه ، معنای فعل را تمام کند ؛ مانند : ازخانه به مکتب رفتم . که (خانه) و (مکتب) مفعول غیرصریح میباشند، و (از) و (به) از جملهٔ حروف اضافه اند .

- نـدا

یعنی : حالتی که اسم منادی واقع شود ؛ مانند : شهریارا ، دلا ، بزرگوارا . [و یا درین بیت :

ای دل تو را نگفتم کز عاشقی حذر کن

بگذار نیکوان را وز مهر شان گذر کن]

(؟)

- اضافه

یعنی اسم مضاف الیه واقع شود ، و مضاف کلمه یی است که به اسم نسبت داده شود، ویا به عبارهٔ دیگر مضاف الیه متمم معنای اسم است ؛ مانند :

نسیم بهار ، کتاب من . که (نسیم) و (کتاب) مضاف ، و (بهار) و (من) مضاف الیه میباشند . [1]

[و یا درین بیت :

درد عشقی کشیده ام که مپرس زهرهجری چشیده ام که مپرس]

(سعدی)

- مسند الیه

یعنی درجمله حالت اِسناد داده میشود [2] ؛ مانند : [خانه تاریک است ، که (تاریکی) به (خانه) اسناد داده شده .]

---

[1] دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .

[2] دستور پارسی ، تألیف ذوالنور ، ص 44

قسمت سوم

صفت

تعریف صفت

صفت کلمه یی است ، که حالت اسم را بیان میکند . اسم را موصوف هم میگویند ؛ مانند : مرد خوب ، که (مرد) اسم است و (خوب) صفت آن . (مرد) را (موصوف) هم میگویند . [ویا درین بیت :

نمیشود سخن پست فطرتان مشهور

بلند نیست صدا کاسهٔ سفالین را

که (سفالین) صفت است و (کاسه) موصوف .] (غنی کشمیری)

ممکن است موصوفی دارای چندصفت باشد ؛ مانند : زن خوب ، فرمانبردار ، پارسا و نیکوسیرت .

قاعده

اصولاً باید صفت ، پس ازموصوف نوشته شود ؛ اما گاهی درعمل ، خلاف این قاعده رفتارمیشود ، یعنی صفت قبل ازموصوف نوشته میشود . درین صورت آن را (صفت مقدم) گویند ؛ مانند : نیکمرد ، شجاع زن ،

[زرد آلو] ، که دراصل: مرد نیک ، زن شجاع و آلوی زرد بـوده اسـت . ویـا مانند (نیکو رهبر) و (مست آهو) درین دوبیت :

درطلـب زن دایمـاً تـو دست را　　　که طلب در راه نیکو رهبر است
(؟)

❄ ❄ ❄

دو مست آهوی خود را تا سحرگاه　　　چرانـیـدن بـه بـاغ حسن آن مـاه
(؟)

نکته

1. باید توجه داشت ، که این نوع استعمال صفت بیشتر درشعر و برحسب ضرورت شعری انجام میپذیرد .
2. صفت با موصوف، ازلحاظ جمع بستن و اِفراد مطابقت نمیکند ؛ مانند :

زن زیبا ـ زنان زیبا　　　مرد دانشمند ـ مردان دانشمند

و نمیتوانیم بگوییم :

زنان زیبایان　　و　　مردان دانشمندان

اقسام صفت

صفت اقسامی دارد به شرح زیر :

صفت مطلق یا ساده

آن است حالت اسم را بیان میکند ؛ مانند : مردخوب و شاگرد کوشا .

[و یا درین بیت :

دلیل خویش پس ازمرگ هم تویی (بیدل)

چو شمع کشته کسی جزتو برمزارتو نیست]

(بیدل)

صفت مرکب

آنست که ـ مانند اسم مرکب ـ ساختمانش از دوکلمه تشکیل گردد ؛ مانند : مرد پاکدل و زن خوبرو ، که پاکدل [پاک + دل = پاکدل] و خوبرو [خوب + رو = خوبرو] مرکب اند . [و یا درین بیت :

کودکی کینه دل و کودن بود   پای پهن و درازگردن بود]

(؟)

صفت فاعلی

کلمه یی است که برحالت و چگونگی فاعل ـ یعنی انجام دهندهٔ کاری ـ دلالت میکند ؛ مانند : گوینده ، بینا و خوانا . [و یا درین بیت :

چو پرسند پرسندگان ازهنر   نشاید که پاسخ دهی از گهر]

(سعدی)

صفت فاعلی یی را که با (الف) ساخته میشود ، (صفت مشبه) گویند ، و فرق آن با صفت فاعلی ـ که توسط علامات دیگر ساخته میشود ـ اینست ،

که برصفتی به طور دایم دلالت میکند ؛ مانند : دانا و بینا ، که بر وجود صفتی درشخص دلالت میکند ، و آن هم به طور استمراری ، اعم ازین که شخص درحال دیدن باشد و یا فرضاً خوابیده باشد . به هرحال این صفت در او هست؛ اما گوینده و بیننده ، صفتی است ، که به طور حدوث و موقت به موصوف مربوط میشود ؛ چه گوینده ، یعنی کسی که درحال سخن زدن است و بیننده ، کسی که درحال دیدن است ، و مسلماً انسان همیشه حرف نمی زند و یا درحال دیدن نیست . «1»

علامات صفت فاعلی

1 - (نده) ، که به آخر فعل امر دراید ؛ مانند : بافنده ، گوینده ، تابنده ، یابنده و پرستنده .

غالباً این گونه صفات ـ که با (نده) ختم میشوند ـ درعمل و صفت غیرثابت استعمال میشوند ؛ مانند : بافنده (کسی که عمل بافتن را انجام میدهد ، و آن هم نه همیشه و درهمه حالات) .

2 - (ان) ، که به آخرفعل امر دراید ؛ مانند : خواهان ، پرسان ، دوان و جوشان .

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .

این گونه صفات ـ که با (ان) ختم میشوند ـ بیشترمعنای حال را میدهند ؛ مانند : دوان و نالان ، یعنی درحال دویدن و نالیدن .

3 - (الف) ، که به آخر فعل امر دراید ؛ مانند : گویا ، بینا ، دانا ، جویا ، خوانا و شکیبا .

این گونه صفات ـ که با (الف) ختم میشوند ـ حالت ثابت را میرسانند ؛ مانند : دانا و بینا ، که دانایی و بینایی صفت ثابت است . [چنانکه پیشتر یاد آوری کردیم ، این گونه صفت را به نام (صفت مشبه) نیز یاد میکنند .]

4 - (گار) ، که بیشتر در آخر فعل امر و ماضی دراید ؛ مانند : آموزگار ، آفریدگار ، کردگار و پروردگار .

5 - (کار) ،که غالباً به آخر اسم معنی پیوند مییابد ؛ مانند: ستمکار و فراموشکار .

6 - (گر) ، به آخر اسم معنی پیوندد ؛ مانند : دادگر ، ستمگر و رامشگر . درغیر اسم معنی ، شغل را میرساند ؛ مانند : آهنگر ، مسگر و . . . .

واژه هایی که با (گار) ، (کار) و (گر) ختم میشوند ، مبالغه در کار را میرسانند و عمل و شغل ازانها فهمیده میشود ؛ مانند :

(آموزگار) : کسی است که شغلش آموختن است .

(فراموشکار) : کسی است که فراموش میکند .
(ستمگر) : کسی است که ستم بسیار از وی سرزند .
7 - (ار) ، که در پایان فعل ماضی دراید ؛ مانند : خریدار ، خواستار ، گرفتار و برخور دار . «1»

صفت مفعولی

صفتی است ، که بر چگونگی مفعول ـ یعنی موجودی که کار بر روی او واقع شده ـ دلالت میکند ، و با حذف (ن) مصدری و علاوه نمودن هـای غیر ملفوظ ساخته میشود ؛ مانند : دست شکسته ، درِبسته ، که (شکـسته) و (بسته) صفات مفعولی اند . و یا مانند (ستوده) درین جمله :

اگرخواهی که ستودهٔ مردمان باشی ، درست کردار باش .

ترکیبات صفت مفعولی

1 - درین صفت ، گاهی (ها) ی اسم مفعول را از آخرکلمه حذف میکنند ؛ مانند : خاک آلود ، نعمت پرورد ، دست پرورد ؛ که دراصل (خاک آلوده) ،

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف برناک ، ص 16 ـ 17

(نعمت پرورده) و (دست پرورده) بوده است . دست آموز ، نیم سوز و ناشناس دراصل (دست آموخته) ، (نیم سوخته) و (نا شناخته) بوده است .

2 - در جمع با (ان) ، های اسم مفعول به (گ) بدل شود ؛ مانند :

دست پرورده - دست پروردگان

خاک آلوده - خاک آلودگان

3 - گاهی (ار) ـ که علامت صفت فاعلی است ـ معنای مفعولیت دهد ؛ مانند : گرفتار و مردار، که به معنای (گرفته شده) و (مرده شده) است .

4 - صفت مضاف واقع شود ؛ مانند : پروردۀ نعمت و آلودۀ منت .

5 - صفت مقدم شود ، و کسرۀ اضافه حذف شود ؛ مانند : آلوده نظر .

6 - صفت را در آخرآورند ؛ مانند : شراب آلوده و خواب آلوده . «1»

صفت تفضیلی

صفتی است که برتری یک موصوف را برموصوفی دیگر میرساند ، و علامت آن (تر) است ، که به پایان کلمه میافزایند ؛ مانند : بهرام داناتر از

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف برناک ، ص 19

پرویزاست . گل سرخ ازگل زرد زیباتراست . [ویا درین بیت :

نازنینی که درعرق ترشد نازنین بود ، نازنینتر شد]

(؟)

صفت عالی

که برتری یک موصوف را برتمام موصوفها میرساند ، و علامت آن (ترین) است ، که به آخرکلمه علاوه میکنند ؛ مانند : بهرام دانا ترین شاگردان است . گل سرخ زیبا ترین گلهاست . [ویا درین بیت :

زیبـاتـریـن تـرانـۀ شـورآفـرین عشق

ازسوزگریه ها به شگفتن نشسته است]

(یوسفی)

صفت نسبی

آنست که برای نسبت دادن کسی یا چیزی به جایی استعمال شود ؛ « 1 » مانند : [مردکندهاری ، یعنی (اهل کندهار) ، توت خنجانی ، یعنی (توتی که از خنجان است) . و یا درین بیت :

گر ندانی غیرت افغانیم چون به میدان آمدی میدانیم]

« 1 » دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .

علامات صفت نسبی

1 - (ی) ، که در آخراسم افزایند ؛ مانند : [تخاری ، کابلی] ، خانگی و نمکی. یای نسبتی همواره به مفرد پیوسته میشود ؛ مانند : کاویانی ، کیانی و پهلوانی .

2 - (ین) ، که در آخر اسم افزایند ؛ مانند :

سفال - سفالین گندم - گندمین زر ـ زرین

3 - (ینه) ، که در آخر اسم دراید ؛ مانند :

زر ـ زرینه پشم - پشمینه دیر ـ دیرینه

4 - (گان) ، که در آخر اسم دراید ؛ مانند : بازرگان و گروگان .

5 - (ها) ی غیرملفوظ ، که در آخر اسم و عدد دراید ؛ مانند : دهه ، هزاره ، دوروزه و یکساله .

این (ها) غالباً درترکیبات عددی استعمال میشود ، و گاهی تنهایی درغیر این مورد استعمال شده است ؛ مانند : نبرده .

6 - (انه) ، که در آخراسم دراید ؛ مانند :

شجاع - شجاعانه مرد - مردانه زن - زنانه «1»

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف برناک ، ص 19 – 20

تذکر

[هنگامی که در اسمای پایان یافته با های غیرملفوظ ، لفظ (انه) یا (ی) علاوه نماییم ، های غیرملفوظ به (گ) تغییر شکل میدهد ؛ مانند :

بچه - بچگانه خانه - خانگی]

نکته

گاهی دیده شده است که برخی از نویسندگان ، به پایان کلمهٔ (نو) ـ که به عنوان صفت استعمال میشود ـ علامت صفت نسبی (ین) را میافزایند ، درحالی که این درست نیست ؛ زیرا گفتیم (ین) فقط در آخر اسم در میاید ، یعنی برای این که اسم را تبدیل به صفت نمایند ، به آخر آن (ین) میافزایند . درغیراین لزومی ندارد که علامت صفت نسبی را به آخر اسم درارند ؛ بناءً کلمهٔ (نو) که صفت است از برای موصوفش ؛ مانند : کتاب نو ، سال نو ، عصرنو و . . . دیگرچه لزومی دارد که به آخر آن (ین) اضافه کنیم و بگوییم : کتاب نوین ، سال نوین ، عصرنوین و . . . . «1»

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .

انواع صفت ازنظرمعنی

صفت از نظر معنی، پنج گونه است، که ذیلاً میپردازیم به توضیح آن :

(1) صفت توصیفی

صفتی است که حالت یا چگونگی ، یا یکی ازخصوصیات اسم را ـ مانند : شکل ، رنگ ، مزه ، اندازه ، وضعیت و یا مانند اینها را ـ بیان کند ؛ مانند : سیب ترش خریدم ، که صفت (ترش) بیان کنندۀ مزه است .

[ویا درین بیت :

وضع خموش ما زسخن دلنشینتر است

با تیراحتیاج ندارد کمان ما

که صفت (خموش) بیان کنندۀ حالت است .] (بیدل)

(2) صفت عددی

و آن صفتی است که شماره ، مقدار و یا ترتیب اسم را بیان کند ؛ مانند : خانۀ او درطبقۀ دوم است . صفت (دوم) بیان کنندۀ ترتیب (طبقه) است . [و یا درین بیت :

هزارسال پس از مرگ من چو باز آیی

زخاک نعره برارم که مرحبا ای دوست

(سعدی)

که صفت (هزار) بیان کنندهٔ مقدار (سال) است .]

(3) صفت اشاری

و آن صفتی است ، که با آن به موصوف اشاره میشود ؛ مانند : آن درخت شکست. صفت (آن) بیان کنندهٔ درخت دوری است. [ویا درین بیت:

نیست یک صاحبنفس کز وی دلی روشن شود

این زمان تأثیر اگر دارد دم آهنگراست

(بیدل)

صفت (این) بیانگر اشاره است ، و آن هم اشاره به زمانی ، که دم آهنگر تأثیردارد .]

(4) صفت پرسشی

صفتی است که با آن از نوع یا چگونگی یا شمارهٔ موصوف پرسش میشود ؛ مانند : کدام کتاب را خریدی ؟ که صفت (کدام) پرسش است ، از نوع کتاب. و یا چند قلم داری ؟ که صفت (چند) پرسش است ، از شمارهٔ قلم . [ویا درین بیت :

تا به کی درتند باد دشت رنگین خیال

چون کبوتر پر زنم درحسرت کاشانه یی

(فرخاری)

که صفت (کی) پرسش است ، از زمان پر زدن .]

(5) صفت مبهم

و آن صفتی است که نوع یا چگونگی یا شمارۀ موصوف را با اِبهام و به طور نا معین بیان میکند ؛ مانند : چند کتاب خریدم . که صفت (چند) بیان کنندۀ شمارۀ مبهم و نا معین (کتاب) است . و یا : چندین شاگرد از مکتب بیرون رفتند. که صفت (چندین) بیان کنندۀ عدۀ نا معینی از شاگردان است . «1» [ویا درین بیت :

آن صانع حکیم که برفرش کاینات

چندین هزارصورت زیبا نگارکرد

(؟)

که صفت (چندین هزار) بیان کنندۀ عدۀ نامحدودی از (صورت زیبا) است .]

ترکیب صفت

1 - درصفات مختوم با (ان) ، هرگاه صفت مکرر شود ، غالباً علامت صفت اول را حذف کنند ؛ مانند : لرزلرزان ، خند خندان ، جنب جنبان و پرس

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف خانلری ، ص ص 179 - 183

پرسان . که در اصل : لرزان لرزان ، خندان خندان ، جنبـان جنبـان و پرسـان پرسان بوده است .

2 - گاهی صفت ، مرکـب از دو اسـم اسـت و تـشبیه را میرساند ؛ماننـد : گلرنگ و مشکموی .

3 - گاهی صفت از دو اسم ترکیب شود ؛ مانند : هنرپیشه و ختا پیشه .

4 - گاهی صفت از اسم وصفت ترکیب شود ؛ مانند : تنگدل و دل آزرده .

5 - گاهی صفت از دو اسم ، با اضافهٔ بعضی ازحروف ترکیب شـود ؛ ماننـد : نیزه به دست و تفنگ به دست .

6 - از ترکیب اسم با پسوندهای زیر، صفات فاعلی حاصل آید :

(بان) ؛ مانند : دربان و مرزبان .

(بر) ؛ مانند : مزدبر و رنجبر .

(ور) ؛ مانند : مزدور و رنجور .

7 - گاهی صفت ترکیبی ، از اسم مفعول و اسم دیگری حاصل آید ؛ ماننـد : آسوده خیال و افسرده دل .

8 - گاهی از قید و یک صفت فاعلی و حذف نشانهٔ (نده) حاصل آید ؛ مانند : گردن فراز ، دیرجوش ، کامجوی و پیشگوی ، که در اصل :

گردن فرازنده ، دیرجوشنده ، کامجوینده و پیشگوینده بوده اند .

9 - گاهی از دو اسم [پیهم پدید آید] ؛ مانند : گره گره ، مشت مشت و لخت لخت .

10 - گاهی از اسمی با اسم مفعول [ساخته شود] ؛ مانند : حافظ دلسوخته و راز سربسته .

11 - گاهی ازدوصفت مکرر [حاصل آید] ؛ مانند: نرم نرم و پاره پاره . «1»

طرز استعمال صفت

صفت پیش از موصوف و بعد ازان نیز میاید، [که قواعد نوشتار آن به ترتیب ذیل است :]

صفت پیش از موصوف

میان موصوف و صفت ، کسره یی وجود ندارد ؛ مانند : نیکمرد ، خوشبوی ، نیلگون پرده .

صفت با موصوف [در جمع و افراد] مطابقت نمیکند ، و موصوف در هر حال که است ، صفت را مفرد آورند ؛ مانند : مردان نیک ، نیکمردان و شبهای تار .

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف برناک ، ص ص 17 - 18

هرگاه موصوفی دارای چند صفت باشد ، میتوان آن را به یکی از سه طریق ذیل استعمال نمود :

1 - صفات را بعد از موصوف به شکل اضافه آورند ؛ مانند :

خداوند بخشندۀ دستگیر کریم خطا بخش و پوزش پذیر

(سعدی)

2 - آن که صفات را به هم عطف نمایند ؛ مانند :

یکی پهلوانیست گرد و دلیر به تن ژنده پیل و به دل نره شیر

(فردوسی)

3 - بعضی صفات را پیش از موصوف و برخی را پس ازان آورند ؛ مانند :

فرزند تو این تیره تن خامُش خاکیست

پاکیزه خرد نیست نه این گوهر دریا

(؟)

هرگاه صفت و موصوف متعدد باشد ، میتوان به یکی از دو طریق ذیل آن را استعمال نمود :

1 - آن که هرصفتی با موصوف خود ذکرشود ؛ مانند :

به جان و سرشاه سوگند خورد به روزسپید و شب لاجورد

(فردوسی)

2 - موصوفها مقدم و صفات پس ازان باشد ؛ مانند : خانه و باغ خوب و زیبا برای پرورش تن ضروریست ، که (خانه) و (باغ) موصوف ، و (خوب) و (زیبا) صفتهای آن دو است ؛ هردو صفت ممکن است به هردو موصوف راجع شود ، و یا آن که هرصفتی به یکی از موصوفها تعلق گیرد ؛ مانند :

دریای سخنها سخن خوب خدایست پرگوهر و پرلـؤلـؤ و ارزنـده و زیبـا

(ناصرخسرو)

(ارزنده) و (زیبا) میتواند صفت برای هریک از (گوهر) و (لؤلـؤ) باشـد ، ویا (ارزنده) صفت (گوهر) و (زیبا) صفت (لؤلؤ) باشد .

ممکن است یک صفت دارای دو موصوف باشد ؛ مانند :

گاوان و خران باربردار به زادمیان مردم آزار

(سعدی)

که (باربردار) صفت (گاو+ ان) و (خر+ ان) است .

هرگاه بخواهند موصوف را اضافه کنند ، صفت را میاورند و پـس ازان عمل اضافه را انجام میدهند ؛ مانند : تیغ تیزدهر ، کوشش چند سالهٔ او ؛ ولی در بعضی مواقع اضافه را بر وصف مقدم داشته اند ؛ مانند :

پسران وزیرناقص عقل به گدایی به روستا رفتند

(سعدی)

که (ناقص عقل) صفت (پسران) است ، و پس از اضافه آمده است .

هرگاه مقصود ، تعداد شمردن اوصاف باشد ، آنها را به هم عطف نمیکنند ؛ چنانکه درین عبارت : « دستورگفت : شنیدم که وقتی ، مردی بود جوانمرد پیشه ، مهمان پذیر ، عنانگیر ، کیسه پرداز ، غریب نواز . . . . »

هرگاه صفات منادی باشند ، غالباً آنها را به هم عطف نمیکنند ؛ مانند :

دریغا گوا شیردل رستما فروزندۀ تخمۀ نیرما
گوا شیرگیرا، یلا، مهترا دلاورجهانگیرکند آورا
(فردوسی)

ضمیر (من) - از میانۀ ضمایر - موصوف و مضاف واقع میشود ؛ مانند :

هردمش با منِ دلسوخته لطفی دگراست
این گدا بین که چه شایستۀ انعام افتاد
(حافظ)[1]

صفت بعد از موصوف

صفت و موصوف به شکل اضافه استعمال میشود ، و برحرف آخر موصوف کسرۀ اضافه افزایند ؛ مانند : [زبانِ سرخ سرِسبز میدهد برباد .

---

[1] دستور زبان فارسی ، تألیف برناک ، ص ص 21 - 23

و یا درین بیتها :

موی سپید را فلکم رایگان نداد این رشته را به نقد جوانی خریده ام

(؟)



احساس غریبی مکن اینجا که رسیدی

این کلبـۀ ناچیـزتعـلـق به تـو دارد

(؟)

در ادبیات معاصر دری ، بیشترصفت توصیفی بعد از اسم میاید ؛ مانند : مرد زورمند ، پسرمهربان ، گدای کور و . . . ؛ اما درادبیات قدیم دری - به ویژه در شعر - صفت توصیفی ، در موارد زیاد مقدم بر موصوف قرارمیگرفته ، و درین حال کسرۀ اضافه وجود نداشته ؛ مانند : فردوسـی بزرگمـردی بـود و نیکو سخنی گفتی .

همچنان باید به خاطرداشت ، که صفت عددی نیز در ادبیات امروزین دری پس از اسم قرار میگیرد ؛ مانند : دکان ما درکوچۀ هفتم است .

و یا : ترانۀ دوم راجع به مادر بود .

در نظم و نثرکهن دری ، گاهی عدد ترتیبی را پیش از اسـم مینوشـته اند ؛ مانند : سوم روز آهنگ پیکاربود .]

صفت ترتیبی که با پسوند (ین) به کارمیرود ، گاهی پیش از اسم و گاهی پس ازان قرار میگیرد ؛ مانند :

دفترچهارمین چهارمین دفتر [1]

کتاب هشتمین هشتمین کتاب

پیوستن یای نکره به صفت و موصوف

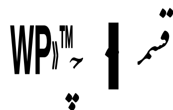
یای نکره مخصوص موصوف است ، و از قدیم نیزچنین بوده است ؛ مانند : « درویشی مجرد به گوشه یی نشسته بود / گلستان » ؛ ولی درنوشته های امروزی اغلب پسوند صفت قرارمیگیرد ؛ مانند : زن جوانی را دیدم .

ازین دوشیوه ، آنجا که (ی) به موصوف میپیوندد ، درستتر است ؛ زیرا اگریای نکره را به صفت پیوند دهیم ، اغلب دچار اشتباه میشویم ؛ مانند : دختر بزرگی را دیدم . درین مثال معلوم نیست ، که دختری مسن را دیده ییم ، یا دختر مرد بزرگی را .

نتیجه آن که برای دوری از اشتباه ، بهتر است یای نکره را در آخرموصوف علاوه نماییم . [2]

« 1 » دستور زبان فارسی ، تألیف خانلری .

« 2 » دستور پارسی ، تألیف ر. ذوالنور ، ص 44



Vt

تعریف فعل

فعل یا کنش، در لغت به معنای کار کردن است، و در اصطلاح بر انجام کاری در یکی از سه زمان (گذشته، حال، و آینده) دلالت میکند ؛ مانند : اناهیتا سفر کرد، پرویز سفر میکند ، مژگان به سفر خواهد رفت .

هر فعل دارای سه شخص است :1- متکلم 2- مخاطب 3- غایب ، که یا مفرد اند و یا جمع ؛ مانند :

مفرد	جمع
1- مفرد متکلم ـ رفتم	1- جمع متکلم ـ رفتیم
2- مفرد مخاطب ـ رفتی	2- جمع مخاطب ـ رفتید
3- مفرد غایب ـ رفت	3- جمع غایب ـ رفتند

انواع افعال : در زبان دری ، فعل انواعی دارد به شرح زیر :

فعل معلوم

عبارت از فعلی است، که فاعل آن معلوم باشد؛ مانند: بهرام کتاب را آورد، که (بهرام) فاعل و معلوم است.

فعل مجهول

فعلی است، که فاعل آن مجهول ـ و نامعلوم ـ باشد ؛ مانند : کتاب آورده شد، که معلوم نیست توسط چه کسی آورده شده است.

فعل لازمی

آن است ، که به مفعول احتیاج ندارد ؛ مانند : پروین آمد ، باران بارید ، که (پروین و باران) فاعل هستند (آمد و بارید) فعل .

فعل متعدی

آن است، که علاوه بر فاعل، به مفعول نیز احتیاج دارد ؛ مانند : پروین کتاب را آورد ، که (پروین) فاعل، (کتاب) مفعول بیواسطه و(آورد) فعل متعدی است.

افعال معین

افعال معین یا کمکی، آنهایی هستند، که هم خود شان به تنهایی صرف شوند و هم به کمک آنها سایر افعال صرف میشوند، مصادر آنها :

(خواستن) - خواسته بودم

(شد ن) - شده بود

(توانستن) - توانسته بود

(بایستن) - باید بروم

(شایستن) - شاید بیاید

میباشد.

فعل تام

آن است، که همه زمانهای آن صرف شود ؛ مانند :

دید- (ماضی مطلق)

دیده ام - (ماضی نقلی)

دیده بودم - (ماضی بعید)

دیده شد - (ماضی مجهول)

میدیدم - (ماضی استمراری)

ببین - (فعل امر)

میبینم - (مضارع « حال»)

خواهم دید - (مستقبل « آینده »)

فعل ناقص

فعلی است، که فقط معدودی از زمانهای آن صرف گردد، و آن هم نه تمام صیغه ها؛ بلکه یکی؛ مانند: ازمصدر (بایستن) فقط (باید) و (میبایست)

صرف میشود، و از مصدر (شایستن) نیز (شاید) و (بشاییم) یعنی: شایسته باشیم - که البته اکنون مورد استعمال ندارد - صرف شده است.

فعل با قاعده

فعل با قاعده - یا قیاسی - آن است ، که هنگام تصریف تغییراتی پیدا میکند ؛ اما این تغییرات بر طبق قاعده و دستوریست ؛ مانند :

(سوختن) - میسوزم و بسوز

(افروختن) - میافروزم و افروز

(انداختن) - میاندازم و انداز

فعل بیقاعده

فعل بیقاعده - یا سماعی - فعلی است ، که بر خلاف فعل با قاعده، تغییرات آن طبق قاعده و دستوری حاصل نمی شود ؛ مانند :

(گسستن) - میگسلم ، بگسل

(نشستن) - مینشینم ، بنشین

(گفتن) - میگویم ، بگو

(خفتن) - میخوابم ، بخواب

ملاحظه میشود ،که در سه فعل (سوختن ، افروختن ، انداختن) - که به (ختن) ختم میشوند - تغییرات طبق قاعده یی بوده و{خ} تبدیل به { ز } میشود ؛ ولی در افعال (گسستن) و (نشستن) - که هر دو به (ستن) ختم میشوند - تغییرات طبق قاعده و دستوری نیست، زمانی { ل } بگسل و زمانی { ن } بنشین به نظر میاید.

فعل امر

امر در لغت معانی مختلف دارد، از جمله (طلب و خواستن) است، و در اصطلاح، فعل امر فعلی است که طلب کاری را میرساند، یعنی هرگاه از کسی انجام عملی را بخواهیم ، فعلی که استعمال میکنیم فعل امر است ؛ مانند :

برو بزن بنشین بخور

در زبان دری ، صیغه های که برای فعل امر در نظر میگیرند ، معمولا سه است :

بزن بزنید بزنند

یعنی : آنچه در محاورات استعمال میشود ، این سه صیغه است ؛ اما اصولا صیغه های امر شش است :

بزنم بزن بزند بزنیم بزنید بزنند

نکته

1- گاهی حرف {ب} را از اول فعل امر حذف میکنند ؛ مانند : (گو) و (کوش) درین بیت :

هرکه فریـاد رس روز مصیبت خـواهـد

گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

(؟)

2- گاهی به جای حرف { ب } ، لفظ (می) بر سر فعل امر قرار میگیرد ؛ مانند (میکوش) درین بیت :

میکوش به هر ورق که خوانی تـــا معــنـــی آن تمـــام دانــی

(؟)

فعل نهی

چون عده یی آن را به امر تعبیر کرده اند، بی مناسبت ندانستیم ، که درینجا به توضیح آن بپردازیم.

نهی در لغت به معنای باز داشتن کسی از کاری است ، و در اصطلاح دستور زبان ، فعل نهی به فعلی گفته میشود ، که به موجب آن کسی را از کاری منع نماییم؛ مانند : مزن ، مخور و ....

برای ساختن فعل نهی، کافیست که { ب } فعل امر را تبدیل { م } کنیم . البته امروز به جای { م } به غلط { ن } میگذارند ، که خلاف دستور

است ؛ مانند : نزن و نخو ر ؛ زیرا { ن } علامت نفی است نه علامت نهی ؛ مانند : نمی زنم و نمی خورد، که فعل درین مثالها نفی است. در دو بیت زیر کلمات (مزن) و (مرنجان) فعل نهی است :

مزن بر سری تا تـوان دست زور   که روزی بپایش در افتی چو مور
(؟)

✵ ✵ ✵

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی   ز بامی که برخاست مشکل نشیند
(؟)

فعل ماضی

فعلی را ماضی میگویند، که بر انجام عملی یا وقوع حالتی در زمان گذشته دلالت کند؛ مانند : رفت ، گفت و خورد.

انواع فعل ماضی

فعل ماضی چهار نوع است، که ذیلا شرح میگردد :

(1) ماضی مطلق

ماضی مطلق یا ساده، که بر انجام کاری در زمان گذشتهٔ نا معین و نامحدود دلالت مینماید؛ مانند : خوردم و گفتم، که معلوم نیست عمل خوردن

وگفتن در زمان گذشتۀ دور اتفاق افتاده یادرگذشتۀ نزدیک.

شش صیغه فعل ماضی مطلق ازینقرار است :

از مصدر خوردن

	مفرد	جمع
متکلم	خوردم	خوردیم
مخاطب	خوردی	خوردید
غایب	خورد	خوردند

(2) ماضی نقلی یا قریب

چناچه از نامش پیداست، انجام عملی را که درگذشتۀ نزدیک انجام شده بیان میدارد؛ مانند: خورده ام ، [خوانده ام و دیده یی.]

برای ساختن ماضی قریب، باید اسم مفعول مصدر مورد نظر را بگیریم و به آخر آن ضمایر (ام - یی - است - ییم - یید - اند) را اضافه کنیم؛ مانند :

از مصدر خوردن

	مفرد	جمع
متکلم	خورده ام	خورده ییم

مخاطب - خورده یی	خورده یید
غیب - خورده است	خورده اند

(3) ماضی استمراری

که بر انجام عملی در زمان گذشته، به نحو استمرار، یعنی دوام و همیشگی دلالت میکند ؛ مانند : میخوردم ، میگفتم و .... معمولا وقتی به کار میرود، که عمل خوردن و گفتن، یک بار یا دو بار نبوده؛ بلکه چندین بار و به کرات انجام پذیرفته باشد.

برای ساختن ماضی استمراری، کافیست که ماضی مطلق مصدر مورد نظر را بگیریم و به اول آن لفظ (می) یا (همی) دراوریم؛ مانند :

از مصد ر دیدن

مفرد	جمع
متکلم - میدیدم	میدیدیم
مخاطب - میدیدی	میدیدید
غایب - میدید	میدیدند

امروز لفظ (همی) مورد استعمال ندارد؛ ولی در قدیم - به خصوص در اشعار - لفظ (همی) [مورد استعمال زیادی داشته است.]

گاهی به آخر فعل ماضی مطلق (ی) دراورند، که درین صورت آن را ماضی استمراری ناقص گویند ؛ مانند :

[اگر دانستمی که وضع بدین منوال بودی، هرگز نیامدمی.]

ماضی بعید

فعلی است، که انجام عملی را در گذشتهٔ دور بیان میدارد؛ مانند : خورده بودم ، گفته بودی.

برای ساختن ماضی بعید، اسم مفعول مصدر مورد نظر را نوشته، و به آخر آن ماضی مطلق مصدر (بودن) را اضافه میکنیم ؛ مانند :

از مصدر رفتن

	مفرد	جمع
متکلم -	رفته بودم	رفته بودیم
مخاطب -	رفته بودی	رفته بودید
غایب -	رفته بود	رفته بودند

فعل مضارع یا حال

فعل مضارع آن است ، که بر انجام کاری در زمان حال یا آیندهٔ نزدیک دلالت میکند؛ مانند: میخورم ومینویسم که ممکن است عمل خوردن ونوشتن

فی الحال و در همان زمان گفتن انجام گیرد، یا در زمان آینده ، که البته با زمان حال فاصله زیاد ندارد.

انواع مضارع

در زبان دری، فعل مضارع دو نوع است :

(1) مضارع التزامی

که وقوع عملی را با شک و تردید بیان میکند، و معمولاً پیش ازان الفاظ (شاید) و (ممکنست) قرار میگیرد؛ مانند : شاید بخورم ، ممکنست بخوانند.

(2) مضارع اخباری

که انجام کاری را در زمان آینده – به نحو اخبار- بیان میدارد. به عبارت دیگر، از کاری که در آینده به طور قطعی و حتمی انجام میپذیرد خبر میدهد ؛ مانند :

از مصدر نشستن

مفرد	جمع
متکلم - مینشینم	مینشینیم
مخاطب - مینشینی	مینشینید
غایب _ مینشیند	مینشینند

فعل مستقبل

آن است، که بر انجام عملی در آیندهٔ دور دلالت کند؛ مانند : خواهم خورد ، [خواهی رفت ، خواهد دید .]

برای ساختن فعل مستقبل، باید فعل مضارع از مصدر (خواستن) را با حذف (می) بنویسیم، و شخص سوم ماضی مطلق مصدر مورد نظر را بعد ازان قرار دهیم؛ مانند :

از مصدر دیدن

مفرد	جمع
متکلم - خواهم دید	خواهیم دید
مخاطب - خواهی دید	خواهید دید
غایب - خواهد دید	خواهند دید

وجوه افعال

وجه یعنی شکل وصورت، و وجوه یعنی صور و اشکال ، و در اصطلاح دستوری حالات و اشکال مختلف فعلها را (وجوه افعال) نامند. این حالات شش گونه است :

(1) وجه شرطی

و آن شکلی از فعل است ، که انجام عمل را به صورت مشروط بیان میدارد؛ مانند:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
(حافظ)

که درینجا بخشیدن سمرقند و بخارا ، مشروط به اینست ، که محبوب دل شاعر را به دست آورد . قسمت اول (مصرع اول) را شرط ، و قسمت دوم (مصراع دوم) را جزای شرط نامند.

(2) وجه مصدری

آن است، که فعل به صورت مصدر بیان گردد ؛ مانند :

شمع را باید از این خانه برون بردن وکشتن
تاکه همسایه نداند که تـو در خانـۀ مـایـی
(شهریار)

که دربیت فوق ، (برون بردن و کشتن) وجه مصدریست . و یا (چه توان کرد) - که مصدر مرخم است - درین عبارت : « چه توان کرد، مرا روزی نبود و ماه را همچنان روزی (یک روز) مانده بود./ سعدی »

(3) وجه وصفی

و آن بدین معنی است، که فعل به صورت اسم مفعول بیان گردد؛ مانند : بهرام به خانه آمده ، فرخنده به سینما رفت. که (آمده) وجه وصفیست.

نکته

در موردی که وجه وصفی استعمال میشود، دیگر استعمال حرف (واو) به هیچ وجه جایز نیست؛ مانند : بهرام به خانه آمده و فرخنده به سینما رفت، که این جمله کاملاً غلط است . باید جمله را با حذف (واو) گفت و نوشت.

(4) وجه اخباری

و آن شکلی از فعل است، که انجام عمل حتمی را بیان میدارد ؛ مانند : پرویز می آید ، بهرام کتاب خواند، که (می آید) و (خواند) وجه اخباریست .

(5) وجه التزامی

که انجام عملی را به طریق شک و تردید بیان میکند، و معمولاً با کلماتی از قبیل (شاید) و (ممکنست) همراه است؛ مانند : شاید پرویز بیاید ، ممکنست آمده باشد ، که (بیاید) و (آمده باشد) را وجه التزامی مینامند.

(6) وجه امری

و آن صورتی ازفعل است، که آمر، انجام عملی را به مأمور دستورمیدهد، و گاهی نیز برای بیان تقاضا به کار میرود ؛ مانند :

[برو ای ترک که ترک تو ستمگر کردم
حیف آن عمر که در پای تو من سر کردم
(؟)

که درین بیت به (رفتن) امر شده است] ؛ اما کلمۀ (باز آی) در بیت زیر، در بیان تقاضاست .

بـاز آی کـه بـاز آیـد عمـر شـدۀ حـافـظ
هرچند که ناید باز تیری که بشد از شست
(حافظ)

که (باز آی) فعل امر است ؛ منتهی آمدن را از محبوب تقاضا میکند، نه امر . به هر حال، اعم ازین که در بیان دستور ، یا تقاضا وحتی التماس به کار رود ، فعل را امر گویند.

مطابقت فعل با فاعل

هر گاه فاعل ذیروح (جاندار) باشد ، ازحیث جمع یا مفرد بودن ، با فعل مطابقت میکند، [یعنی: اگر فاعل مفرد باشد، فعل هم مفرد، و اگر فاعل جمع باشد فعل هم به صورت جمع می آید] ؛ مانند :

مفرد - پروین سرود خواند   پرنده پرید

جمع - پروین و پریچهر سرود خواندند پرندگان پریدند

اما اگر فاعل ذیروح نباشد، یا از اسمای جمع باشد، مطابقت وعدم مطابقت هردو جایز است؛ مانند :

مفرد - [رمه رفت] برگها افتاد

جمع - [رمه رفتند] برگها افتادند

چنانچه ملاحظه میشود، ذوق سلیم (برگها افتاد یا برگها ریخت) و (رمه رفت) را بهتر از (برگها افتادند یا برگها ریختند) و (رمه رفتند) میداند . «1»

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .

قسم پنجم

قید

قید کلمه یی است ، که فعل یا صفت یا قیدی را به مکان ، زمان ، حالت و یا مقدار مقید سازد، و از ارکان اصلی جمله به شمار میرود ؛ مانند : پرویز هرگز بیکار نمی نشیند. خسرو پیوسته کار میکند. در دوجملهٔ مذکور ، کلمات (هرگز) و (پیوسته) قید میباشند. و یا مانند (سخت) دربیت ذیل، که (زار) را مقید ساخته است :

دید صوفی خصم خود را سخت زار　　گفت اگـر مشتش زنم من خصموار
(مولانا)

ممکن است یک جمله دارای چندین نوع ازقیود باشد ؛ مانند : من امروز آنجا خوب کارکردم ، که کلمهٔ (امروز) قید زمان ، (آنجا) قید مکان و (خوب) قید وصف و کیفیت است.

ممکن است قیدی برسر قید دیگر افزوده شود ؛ مانند : محمد بسیار دیر به خانه بازگشت . «1»

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف برناک ، ص ص 67 – 68

قیود از لحاظ کلی به دو دسته تقسیم میشوند :

(1) قیود مختص

یعنی قیودی که همیشه قید هستند ، و فقط درین معنی به کار میرونـد ؛ مانند :

(هرگز) ؛ مانند : هرگز نمی رود ، هرگز نمی خورد ، هرگز نخواهد شد.
(همیشه) ؛ مانند : همیشه پریشان بود ، همیشه درس میخواند .
(هیچ) ؛ مانند : از دنیا هیچ بهره یی نگرفت .
(هنوز) ؛ مانند : هنوز نرفته است ، هنوز نیامده.

(2) قیود مشترک

قیودی اند که گاهی قید و گاهی صفت اند ؛ مانند : (خـوب) و (بـد) ، که در مثال اول صفت و در مثال دوم قید اند :

مثال اول : شاگرد خوب قابل احترام است. شاگرد بد پیوسته خجل است.
مثال دوم : ناطق، خوب سخن راند. ناطق ، بد سخن راند. [1]

«1» دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .

انواع قیود از نظر معنی

قیود – از نظر معنی – انواعی دارد ، به شرح زیر :

قیود زمان

[که زمان و وقت انجام یک عمل را میرساند] ؛ مانند : پیوسته ، همیشه ، گاهگاهی ، ناگاه ، ناگهان ، دیر ، زود ، همواره ، پار ، شب ، روز ، دیروز ، امروز ، فردا ، بامداد ، پگاه ، دردم ، اتفاقاٌ ، احیاناٌ ، الساعه ، دایماٌ ، فوراٌ ، مادام ، سابقاٌ ، الآن. [و یا مانند کلمهٔ (دوش) درین بیت :

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند]

(حافظ)

قیود مکان

[که برای نشان دادن جا و مکان به کارگرفته میشوند] ؛ مانند : هرجا ، پایین ، بالا ، فرود ، روبرو ، پشت سر ، درون ، بیرون ، پس ، پیش ، چپ ، راست ، فوق ، تحت ، عقب ، اینجا. [و یا مانند کلمهٔ (آنجا) درین بیت :

خوبان شهر را همه یکجا کنید جمع جایی که من نشسته ام آنجا بیاورید]

(؟)

قیود مقدار

[که مقدار و اندازه ازان فهمیده میشود] ؛ مانند : بسا ، زیاد ، بیش ، کم، بسیار ، اندک ، خیلی ، هرچه کمتر، فراوان ، سراپا ، لا اقل ، جمیعاً ، اکثر، حد اکثر. «1» [و یا مانند کلمهٔ (هرچه) درین بیت :

بعـد ازیـن رحـم مکـن بـر دل دیوانـهٔ ما
بفرست هرچه غمت هست به غمخانهٔ ما]
(؟)

قیود حالت

[که بیان کنندهٔ وضع و حالت باشند] ؛ مانند : گریان ، دوان دوان ، سوار ، پیاده ، خندان ، نالان ، مردانه ، ایستاده . «2» [و یا مانند کلمهٔ (نشسته) درین بیت :

ساقی ماهـروی من ازچه نشسته غافلـی
باده بیار و می بده صبح یکی و شام دو]
(؟)

«1» دستورنو ، تألیف ناظمی ، ص ص 77 – 78
«2» دستورپارسی ، تألیف ذوالنور ، ص 114

قیود تأکید و ایجاب

مانند : البته ، بلی ، آری ، بیگزاف ، لابد ، ناچار، بی گفتگو ، بـی چـون و چرا ، بی ساخته ، همانا ، به راستی ، الحق ، قطعاً ، یقیناً ، مسلماً . « 1 » [و یا مانند کلمهٔ (لاجرم) درین بیت :

لاجــرم درجــریــدهٔ اشعــار   به دو معنی تخلصم جامیست]

(جامی)

قیود چگونگی یا وصف وکیفیت

که ماهیت و چگونگی عملی را میرساند؛ مانند: (کورکورانه) و (موبمو) درین دو جمله :

بیسواد جادهٔ زندگی را کورکورانه طی میکند . آنچه گفتی ، موبمو به او گفتم .

گاهی با افزودن (انه) به آخرصفت ، آن را قید وصـف سـازند ؛ مانـنـد : احمد دلیرانه دفاع کرد ، رستم بیباکانه جنگید ، معلم خردمندانه نصیحت نمود ، پیر رندانه نظرکرد. « 2 » [و یا مانند کلمهٔ (مستانه) درین بیت :

بهـار آمـد تبسم بـرلب جانـانـه میرقصـد

دل بلبل زشوق روی گل مستانه میرقصد]

« 1 » دستورنو ، تألیف ناظمی ، ص 79

« 2 » دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی

قیود استثنا

مانند : جزکه ، مگر ، الا ، بغیر . «1» [و یا مانند (جز) درین بیت :

آنکـــه جـزدرس وفـا هیـچ نیـامـوخت منـم

وانکه عمری به رهت چشم به دردوخت منم]

(؟)

قیود نفی

مانند : هرگز ، نی نی ، به هیچ وجه ، خیر ، به هیچ رو ، نـه . «2» [بـه هیچ سان ، ابداً ، مطلقاً . و یا مانند کلمهٔ (اصلاً) درین مصراع :

عاشق دختر مردم شدن اصلاً چه ضرور ؟]

قیود ترتیب و عدد

قیودی که ترتیب وعدد وقوع فعل را بیان دارد ، آن را قیود عدد وترتیـب گویند ؛ مانند : نخست ، دوم ، سوم ، دو دیگر ، سه دیگر ، یکدفعه ، دودفعه ، گروه گروه ، سرانجام «3» [ویا مانند کلمات (دانه دانه) و (خوشه خوشـه) درین بیت :

«1» دستورنو ، تألیف ناظمی ، ص 79

«2» دستورپارسی ، تألیف ذوالنور ، ص 114

«3» فنون ادبی ، کوهستانی ، ص 72

نیامدی که فلک خوشه خوشه پروین داد

کنون که دست سحردانه دانه چید بیا]

(؟)

قیود شک و تردید

مانند : گویا ، پنداری ، شاید ، گمانم «1» [مگر ، گوکه ، احتمالاً . و یـا مانند کلمهٔ (گوییا) درین بیت :

بر زبـان آرنـد بسم الله بسم الله را گوییا جن دیده یا ازجانور رم میکنند]

(ایرج میرزا)

قیود پرسش یا استفهام

قیودی اند که علت واقع شدن حالتی ، یا انجام یـافتن عملـی را ازفاعـل جویا شوند ، که اینهایند: کی ، تاکی ، تاچند ، چرا ، چه مایه ، آیا ، مگر. «2»

[و یا مانند :

چوب را آب فرومی نبرد علت چیست

شرمش آید زفروبردن پروردهٔ خویش]

(؟)

«1» دستورپارسی ، ذوالنور ، ص 114

«2» فنون ادبی ، تألیف کوهستانی ، ص 73

این دسته از قیود . . . شش نوع اند :
1 – (زمانی) ؛ مانند : کی ، چه وقت ، چه زمـان . مـثلاً : خـسروکی آمـد ؟ بهرام چه وقت رفت ؟ نادرشاه درچه زمانی بود ؟
2 – (مکانی) ؛ مانند : . . . شاپور کجـا رفـت ؟ مکتـب شـما درکجاسـت ؟ کتاب را درچه جایی گذاشته یید ؟
3 – (عددی) ؛ مانند : . . . قیمت ایـن کتـاب چنـد اسـت ؟ سفرشـما چنـد روزطول کشید ؟ { [شما چند بار به خارج کشورسفرنموده یید ؟]
4 – (چگونگی) ؛ مانند : . . . احوال شما چطور است ؟ شـما ایـن راه دور را چگونه پیاده میروید ؟
5 – (علت و دلیل) ؛ مانند : [شما چرا به کابل میروید ؟] ، بـه چـه علـت شما درس نمی خوانید ؟ شما به چه کار مشغول هستید ؟
6 – (مقدار) ؛ مانند : شما چقدرنان میخورید ؟ درکارتان چقـدر پـیش رفتـه یید ؟

قیود سوگند

مانند : به خدا ، به جان ، برای خدا. « 1 » [ترا به خدا ، و یا درین بیت :

« 1 » دستور پارسی ، ذوالنور ، ص 114

به چشمانت قسم تازنده هستم ترامن دوست دارم میپرستم]
(؟)

قیود تکرار

مانند : دگربار، دودیگر ، سه دیگر. « 1 » [ویا مانند کلمهٔ (دیگر) دریـن بیت :

دیگر نه نـامه یی نه پیـامـی نه تحفه یی
مـا را خـدا نکـرده فـرامـوش میـکنـی]
(؟)

قیود تصدیق

مانند : هرآیینه ، به تحقیق ، به درستی . « 2 » مانند : « هرآیینه آنکـس که زشتی کار بشناسد، اگرخویشتن دران افگند ، نشانهٔ تیرملامت شود./ کلیلـه و دمنه» ویا : « به تحقیق درین نشانی است برای هربندهٔ رجوع کننده .» « 3 »

« 1 » دستور زبان فارسی ، برناک ، ص 69
« 2 » دستورپارسی ، ذوالنور ، 114
« 3 » تفسیرکابل ، ج 22 ، س سبا ، آ . 9

ویا : « به درستی که توهم مردنی هستی و ایشان هم مردنی هستند .» [1]

[این گونه قیود ، جز درترجمهٔ قرآنکریم ، پاره یی ازکتب مذهبی و دربرخی از آثار قدما ، در ادبیات امروز مورد استعمال ندارد .]

قیود تمنا

مانند : کاشکی ، کاش ، بوکه ، آیا بود ، ای کاش . [ویا درین بیت :

بود آیا که در َمیکده ها بگشایند   گره ازکار فروبستهٔ ما بگشایند]

(حافظ)

قیود مقایسه و تشبیه

مانند : چنان ، به همان اندازه ، گویا ، گویی. [2] [و یا مانند کلمهٔ (چنین) درین بیت :

شبنم وصال گل طلبید آب شد ز شرم

از هرکه هرچه میطلبی اینچنین طلب]

(؟)

---

[1] تفسیر کابل ، ج 22 ، س . الزمر ، آ. 30

[2] دستورنو ، تألیف ناظمی ، ص 79

قیود تدریج

مانند : کم کم ، اندک اندک [قطره قطره . ویا مانند (آهـسته آهـسته) درین بیت :

به ساغر نقل کرد از خم شراب آهسته آهسته
بـرامـد از پس کوه آفتـاب آهستـه آهستـه]
(؟)

قیود شرط

مانند : چنانچه . . . [1] ، [چونکه ، چون و یا مانند (اگر) درین بیت :

اگردنیـا طلب داری بیـا از راستـی بگـذر
به جزانگشت کج ازکوزه روغن برنمی آید
(بیدل)

غیر از قیودی که برشمردیم ، قیود دیگری نیز موجود است ، کـه یـاد آوری ازهمهٔ آنها سخن را به درازا میکشاند.]

اقسام قید از نظرترکیب

قیود از نظرترکیب دو نوع اند : 1 – بسیط 2 – مرکب

---

[1] دستورفارسی ، تألیف برناک ، ص 69

(1) قیود بسیط

آن است که فقط از یک کلمه ساخته شده باشد ؛ مانند : دیروز ، امـروز ، فردا ، هرگز. [ویا درین بیت :

شب شمع یک طـرف رخ جانانه یک طرف

من یک طرف در آتش و پروانه یک طرف]

(؟)

(2) قیود مرکب

قیودی اند که از اسم وصفت ، اسم و پسوند و امثال آن درست شوند ؛ مانند : اشکریزان . [ویا مانند (دامنکشان) درین بیت :

در بـاغ میخرامیـد آن سـرو نـو رسیـده

دامنکشان همیرفت گلها را چیده چیده]

(؟)

کلمه های مختوم به پسوند (وار) ، قیود چگونگی و حالت اند ؛ مانند :

شهیدوار به خون اندرون گرفته مقام

غریبوار به خاک اندرون گرفته وطن

(سعید هروی)

اغلب شعرا ونویسندگان، کلمه های مختوم به پسوند (آنه) را برای قیـد چگونگی و حالت آورده اند ؛ مانند :

چـو خانـه بمـانـد و برفـتـنـد ایشـان
نخـواهـی تـو مانـدن همی جاودانـه [1]
(ناصرخسرو)

[1] دستورپارسی ؛ تالیف ذوالنور، ص ص 114 – 115

قسم ششم

شبه جمله

تعریف شبه جمله

شبه جمله کلمه یی است ، که دال برمعنای جمله باشد . یا به عبارت ساده تر ، شبه جمله کلمه یی است که به تنهایی خود مفید معنای یک جمله باشد ؛ مانند : خوشا – درمورد آرزو – یعنی (ای خوش باشد) ، که درین بیت میتوانیم مورد استعمال آن را دریابیم :

خوشا وقت صبوح (؟) خوشا می خوردنا

روی نشسته هنوز دست به می بردنا

(منوچهری)

اقسام شبه جمله

[شبه جمله دونوع است : 1 – شبه جمله هایی که خاص زبان دری است 2 – شبه جمله هایی دخیل ، (که از زبان عربی داخل زبان ما شده است .)]

(1) شبه جمله های خاص زبان دری

مانند :

فری = (آفرین باشد بر)

فری روی تابانت چون روی دوست

زهی قـد یـارانت چـون عمـر اختـر

(منوچهری)

فریش = (بارک الله – برکت دهد خدا)

فریش آن منظرمیمون و آن فرخنده تر مخبر

که منظرها ازو خوارند و در عارنـد مخبـر ها

(منوچهری)

زه = (آفرین برتوباد)

قضـا گفت گیر و قـدرگفـت ده فلک گفت احسن ملک گفت زه

(؟)

زهازه = (تحسین میکنم تحسین) (آفرین باد آفرین)

به = (بسیارخوب است)

به به = (بسیار بسیار خوب است)

شاباش = (شادباش) (تو شاد باش)

دریغا = (افسوس میخورم)

زینهار = (دوری کن)

هشدار ، هوشدار = (آگاه باش)

هان = (آگاه باش)

آری = (تصدیق میکنم)

(2) شبه جمله های دخیل

مانند :

بارک الله = (خدابرکت دهد) (خدا مبارک کند)

ماشاءالله = (آنچه را که خدا خواهد)

اَحسـَنـْتـَ = (خوب کردی)

حـَبـَذا = (ای خوش باشد)

مرحبا = (خوش آمدی) « 1 »

« 1 » مرجع سابق ، ص 116 – 117

قسم هفتم

]Xh

تعریف حروف

حروف کلماتی اند، که به تنهایی فاقد معنی هستند، و وقتی دارای معنی میشوند که با جمله یی همراه باشند ؛ مانند: از، بر، در، که اگرهزار مرتبه به تنهایی بیان گردند، معنایی را نمی رسانند؛ اما در مثالهای زیر همین حروف دارای معنی هستند ؛ مانند : پروین ازخانه به مکتب رفت ؛ که (از) ابتدای عمل رفتن ، و (به) انتهای آن را میرساند . . . . [ویا درین بیت :

علاج زخم دل ازگریه کی ممکن بود « بیدل»

به شبنم بخیه نتوان کرد چاک دامن گل را]

(بیدل)

انواع حروف

در زبان دری ، حروف انواعی دارد به شرح زیر :

حروف اضافه

که در وسط دوکلمه واقع میشود، و میان آنها نسبتی را برقرار میکند ؛ مانند : احمد به معلم سلام کرد . بهرام از مکتب بیرون رفت .

معروفترین حروف اضافه عبارتند از : به ، با ، بر، از، در، تا [که درین ابیات به کار رفته اند :

(ب) و (بر) ؛ مانند :

بـرین رواق زبرجد نوشته اند بـه زر که جزنکویی اهل کرم نخواهد ماند
(حافظ)

(از) و (تا) ؛ مانند :

تـاکی بـه تمنـای وصـال تـو یگانه اشکم بود از هرمژه چون سیل روانه
(؟)

(با) ؛ مانند :

با سیه دل چه سود گفتن وعظ نـرود میـخ آهنـیـن در سنـگ
(؟)

(در) ؛ مانند :

درعـهـد تـو ای نگار دلـبـنـد بس عهد که بشکنند و پیوند]
(؟)

حروف ربط

حروفی اند که دوکلمه وگاه دوجمله را به هم مربوط میسازند ؛ [مانند : احمد چون به صنف رسید ، ساعت درسی تمام شده بود . و یا درین بیت :

هرانکس که شهنامه خوانی کند اگـر زن بـود پـهلـوانی کند]
(فردوسی)

انواع حروف ربط

حروف ربط دو نوع است : 1 – بسیط 2 – مرکب

(1) حروف ربط بسیط

(که) ؛ مانند :

تو آنی که ازیک مگس رنجه یی که امـروز سالار و سرپنجـه یی

(؟)

(تا) ؛ مانند :

ابر و باد و مه و خورشید وفلک درکارنـد

تا تونانی به کف آری وبه غفلت نخوری

(؟)

[(چون) ؛ مانند :

(چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار)]

(فرخی سیستانی)

(2) حروف ربط مرکب

(چنانکه) ؛ مانند :

[سواد نوخط حسنت بیاض دل پرکرد

چنانکه نیست مکانی برای نقش امل]

(یوسفی)

(چندانکه) ؛ مانند :

نه چندان بخـورکز دهانت براید نه چندانکه ازضعف جانت براید
(؟)

(همچون) ؛ مانند :

همچون سرود حافظ عیسی دم جـذاب و روحــپـرور و زیبـاینـد
(حافظ)

حروف عطف

که میان دوکلمه و یا دوجمله واقع شده ، و آنها را دریک حکم و معنی قرار میدهد. همچنان آنها را دریک حکم ومعنی شرکت میدهد.

حروف عطف معروف عبارتند از :

(و) ؛ مانند :

[اختلاف خلـق « بیدل» در لبـاس افتـاده است
ورنه یک رنگ است خون در پیکرطاووس و زاغ]
(بیدل)

(پس) ؛ مانند :

[گر همچو نخل بیثمری قدعلم کنیم پس ارمغان خوشۀ بذر شباب چیست]
(فرخاری)

(سپس) ؛ مانند :

[نخست شانۀ معنی به زلف شعرکشم سپــس درآیینۀ عشـق برتو بنـمایـم]
(یوسفی)

(هم) ؛ مانند :

[ای زاهدان به باده پرستان چرا بـَدید

ماهـم غنیمتیـم ، شما هـم غنیـمتیـد]

(لیکن) ؛ مانند : (؟)

[من آن ملای رومی ام ، که از نطقم شکر ریزد

و لیکن درسخن گفتـن، غـلام شیـخ عطـارم]

[(ولی) ؛ مانند : (مولانا) [1]

ماهم ز ره رسید ولی نارسیده رفت حرفی نگفته و سخنی ناشنیده رفت]

(مگر) ؛ مانند : (؟)

[مگربه سرمه اثرکرد ضعف طالع من که بی عصا نتواند به چشم یار رسید]

(اما) ؛ مانند : (صائب)

[با عشوه یی دوصد دل مردم ببرد و رفت

اما نگفت این همـه دل را چـه میکنـد]

(؟)

---

(1) دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .

حروف نشانه

حروفی اند که نشانۀ مقام کلمه درجمله باشند . کلمۀ (را) درجملۀ (احمد را دیدم) نشانۀ آنست که کلمۀ (احمد) درین جمله در مقام مفعول قراردارد.

کلمۀ (ای) درعبارت (ای دوست !) ، نشانۀ آنست که کلمۀ (دوست) منادی واقع شده ؛ یعنی او را فرا میخوانند و یا به اصطلاح امروز (صدا میزنند ، یا صدا میکنند) .

همچنین است الفی، که برای ندا به آخرکلمه افزوده میشود ؛ مانند :

[شاها ، دلا ، خدایا . و یا مانند کلمۀ (دلبرا) درین بیت :

دلبرا یک بوسه دادی اینقدر نازت زچیست

گرپشیمانی ، بیـا تـا بـاز درجایـش نـهـم]

(؟)

و کسره یی که نشانۀ ارتباط اسم با متمم اسم (مضاف و مضاف الیه) است ، [یعنی کسرۀ اضافه] .

هرگاه کلمه به یکی ازمصوتهای { آ= à } ، { او = u } و { اِی = ei } ختم شده باشد ، (ی) تلفظ میشود ؛ مانند :

خدای جهان زانوی شتر ساقی کوثر

و نیزهمین حرف ، ارتباط اسم را با صفت (صفت و موصوف) نشان میدهد ؛ مانند :

خانه - ی - احمد　　　سبو - ی - تهی [1]

حروف زاید

درآغاز و پایان افعال ، گاهی حروفی دراید که جزء اصلی فعل نیست :

1 - حرف (ب) را غالباً برای تأکید برسر افعال دراورند ؛ مانند : ببر، بساز، بنویسند ، بیامد . این حرف را غالباً در اول امر و مضارع التزامی به جهت زینت دراورند، و در اول سایرافعال نیزگاهی دراورند ؛ مانند : برفت ، بگفت ، بخواهد رفت .

اگر بای زینت برسرافعالی دراید ، که اول آنها همزهٔ مفتوح یا مضموم باشد ، [همزه] به (ی) بدل شود ؛ مانند :

افتاد - بیفتاد　　　انداخت - بینداخت　　　افروخت - بیفروخت

ولی همزهٔ مکسور به حال خود باقی میماند ؛ مانند : ایستاد - بایستاد .

درین حکم ، (ن) نفی نیز قرار دارد ؛ مانند :

افتاد - نیفتاد　　　انداخت - نینداخت　　　ایستاد - نایستاد

هرگاه (ب) تأکید و (ن) نفی دریک کلمه جمع شوند ، (ب) را قبل از (ن) آورند ؛ مانند : بنماند .

---

[1] دستور زبان فارسی ، تألیف خانلری .

2 - (می) و (همی) را در اول فعل ، و [(ی)] را در آخرفعل ، جهت افادۀ معنای استمرار افزایند ؛ مانند :

میگفت ، میخورد همیگفت ، همیخورد [بودمی ، کردمی]

گاهی یک یا چند کلمه بین علامت استمرار و فعل، فاصله میشده است ؛ مانند :

من ایدون شنیدم که جای مهی همی مردم ناسزا را دهی

(فردوسی)

گاهی (همی) پس ازفعل میاید ؛ مانند :

اگر گنج داری وگر درد و رنج نمانی همی درسرای سپنج

(فردوسی)

3 - (ن) نفی : نونی بوده است مکسور، که دراصل (نی) بوده ، بعدها کسرۀ آن به فتحه بدل گردیده است ؛ مانند : نکرد ، نگفت ، نرفت . و یا مانند : ازمصدر گفتن

	مفرد	جمع
متکلم	نگفت + م = نگفتم	نگفت + یم = نگفتیم
مخاطب	نگفت + ی = نگفتی	نگفت + ید = نگفتید
غایب	نگفت + - = نگفت	نگفت + ند = نگفتند

دراشعار گاهی در ماضی استمراری و مضارع ، (ن) نفی را پس از علامت استمرار آورند ؛ مانند : می نـگویم . [و یا درین مصراع :
می نـرسد به آسمان نالۀ دلخراش ما]

نون نفی چون به اول افعال دراید ، - هرگاه غرض نفی باشد - متصل نوشته شود ؛ مانند : نـرفت ، نـگفت ، نـکرد ، نـمیرود .
و هرگاه مقصود عطف باشد ، جدا نوشته شود ؛ مانند : نه میاید ، نه میرود ، نه میکند .

4 - (م) نهی ، که به اولِ دوم شخص [مخاطب] فعل امر دراید ؛ مانند : مِرو ، مِگو ، مِگویید ، مِروید . و گاهی در آغاز سوم شخص [غایب] فعل امر - درموقع دعا - دراید ؛ مانند :

پس از مرگ جوانان گل مـماناد   پس ازگل درچمن بلبل مـخواناد
(؟)

5 - الف زاید ، که درآخر سوم شخص [غایب] ، مفرد ماضی (گفتن) دراید ؛ مانند : گفتا .

6 - الف دعا ؛ مانند : مبادا ، بادا و . . . . [1]

---

[1] دستور زبان فارسی ، تألیف برناک ، صص 50 - 51

حروف موصولی

موصول حرفی است ، که قسمتی ازجمله را به قسمت دیگر پیوند دهد. [موصول دارای دوصیغه است، که شرح آن در صفحۀ (43) همین کتاب گذشت.]

حروف ندا

حروف ندا ، آنهایی اند که برای منادی کردن اسم به کارمیروند؛ مانند :

(ای) :

ای آن که غمگنی و سزاواری وندرنهان سرشک همی باری

(رودکی)

(ایا) :

ایـا نهاده به عـزم درسـت و طالـع سعـد

به سوی قبـۀ اسلام روی حضرت و شاه

(انوری)

(یا) :

[یارب این عادت چه میباشد که اهل ملک ما

گاه بیـرون رفتـن ازمجلـس ز دَر رم میـکننـد]

(ایرج میرزا)

(هـَی) :

گفت هـَی مستی چـه خوردستی بگو

گفت ازان خوردم که هست اندر سـَبو

(مولانا)

(الف) ، درآخراسم یا صفتی که جانشین اسم باشد ؛ مانند :
[جانا ترا هنوز به این حسن و این جمال
نی وقت حج رسیده و نه روزه درخورست]
(مولانا عبید زاکانی)
اسمای مختوم با (الف) ، قبل از (الف) ندا ، (ی) میگیرند ؛ مانند :
خدایا ، و ....
تبصره :
معمولاً قبل از (یا) و (ای) ، حرف استفتاح (الا) میاید ؛ مانند :
الایـا خیمگـی خیمـه فروهـل که پیشاهنگ بیرون شد زمنزل
(منوچهری)

حرف مفعولی

(را) نشانهٔ مفعول صریح (بیواسطه) است ؛ مانند : « یکی از حکما پسر را نهی همیکرد از بسیارخوردن ، که سیری مردم را رنجورکند . گفت : ای پسر! گرسنگی خلق را بکشد . / گلستان »

(را) وقتی درجمله به کارمیرود ، که مفعول معین باشد ، درغیراین صورت آن را به کارنبرند ؛ مانند : زن بیمار بچه یی زایید .

درین جمله چون (بچه) نکره است ، (به واسطهٔ یای نکره) نشانهٔ مفعول ظاهرنشده است .

(را) جز آنجا که علامت مفعول صریح است ، علامت اختصاص نیزهست ؛ مانند : « منت خدای را عزوجل ، که طاعتش موجب قربت است ./ گلستان »
و یا درین بیت :

منت خدای را کـه زتیـر خدایگان   من بنده بیگنه نشدم کشته رایگان
(؟) [1]

حروف شرط

[که جمله را به صورت مشروط بیان میدارد ، و دارای دوصیغه است :
(اگر) :

اگـرشراب دهـد پیـر می فروش مـرا
درین بهار نبینی دگر بـه هـوش مـرا
(؟)

گاهی الف (اگر) را نظربه ضرورت شعری حذف کنند ؛ مانند :

---

[1] دستور پارسی، تألیف ذوالنور ، صص 134 – 137

گـر زلف پریشانت در دست صبـا افتد

هرجا که دلـی بـاشد در دام بلا افتـد

(؟)

(چون) :

چون نی به نـوا آمـد بـا نالـهٔ مستـانـه

رندی به طرب برخاست ازگوشهٔ میخانه

(؟)

گاهی نون (چون) را نیز ، جهت ضرورت شعری – حذف نمایند؛ مانند :

گفته بـودم چـو بیایی غم دل باتوبگـویم

چه بگویم غمم ازدل برود چون تو بیایی]

(؟)

قسمت هشتم

اصوات و ادات

<u>تعریف اصوات</u>

اصوات کلماتی را گویند که درندا ، تعجب ، تحسین ، تأسـف وغیـره بـه کارمیروند . بعضی ازاصوات مبین صدای حیوان و یا چیز دیگریست . . . .

نمونه هایی به گونهٔ مثال :

(ای)

<u>ای</u> آن که به اقبال تو درعالـم نیسـت

گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

(سعدی)

(ایا) ؛ مانند :

<u>ایـا</u> مـرد دانـشـــور روزگـار   بنوش از می صافی خوشگوار

(؟)

گاهی نیز با اضافه نمودن (الف) درآخر اسم ، آن را منادی میسازند ؛ پس درین مورد (الف) حرف ندا خواهد بود ؛ مانند : شهریارا ، جهاندارا ، [و یا مانند (الف) درکلمهٔ (دلا) درین بیت :

زهُشیاران عالم هرکه را دیدم غمی دارد

دلا دیوانه شو ، دیوانگی هم عالمی دارد]

(آفرین) ؛ مانند : (؟)

دیدمت آن روز و گفتم آفرین ای خوشا آن کس که باتو شد قرین

(مرحبا) ؛ مانند : (؟)

[مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقبی]

(خنک) ؛ مانند : (؟)

.... خنک آن کس که گوی نیکی برد

(وه) ؛ مانند : (؟)

وه که از دیدنت چه ها برخاست آتش ازسینه های ما برخاست

(عجبا) ؛ مانند : (؟)

عشق و آزادگی و بندگی و علم و ادب

عجبا هیچ نیرزند که بی سیم و بِزَر [1]

(شهریار)

---

[1] دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .

[(حیف) ؛ مانند :

مرا شد عمرصرف این و آن حیف برفت این گوهر ازکف رایگان حیف

(زنهار) ؛ مانند : (؟)

پند تو تبه گردد در فعل بد او زنهارکه از بارخوی بد نرهانیش

(هان) ؛ مانند : (ناصرخسرو)

پیران سخن به تجربه گویند ، گفته اند

هان ای پسرکه پیر شوی پند گوش کن

(افسوس) ؛ مانند : (؟)

افسوس که کافیان این ملک بنشسته و فارغند ازین حال

(دردا) ؛ مانند : (ایرج میرزا)

آه و دردا که کنون برهمنان همه هند

جای سازند بتان را دگر ازنو به « بهار»

(دریغا) ؛ مانند : (فرخی)

دریغـا کـه ازسـاغـرچشـم او نصیب من خسته چیزی نشد

(وای) ؛ مانند : (یوسفی)

با دو ابرو قتل عالم کرده یی وای زان روزی که چار ابرو شوی

(؟)

(تفو) ؛ مانند :

زشیـرشتـرخـوردن و سوسمـار عرب را به جایی کشیدست کار
که تخـت کیـان را کنـنـد آرزو تفو برتو ای چـرخ گـردون تفـو
(فردوسی)

چنانچه قبلاً تذکر رفت ، بعضی از اصوات مبین صـدای حیـوان یـا چیـز دیگری است] ؛ مانند :

شرشر = (صدای ریزش آبشار)
چک (چک چک) = (صدای فرو ریختن قطرۀ آب ازبلندی)
میومیو = (صدای گربه)
قدقد (قت قت) = (صدای مرغ)
طاق ، طاق طاق ، تق تقتق = (صدای پا بر روی سنگ ، یـا کوبیـدن چیـزی بـر روی آهن یا سنگ)
تیک تاک = (صدای ساعت)
کوکو = (صدای مرغ شب)
ژغ ژغ = (صدای ساییدن دندانها بر روی هم)
عوعو = (صدای سگ)
قلقل = (صدای ریختن آب ازکوزۀ دهان تنگ) «1»

« ۱ » دستور پارسی ، تألیف ذوالنور ، ص 140

مقام اصوات درجمله

اصوات درجمله مقامی ندارند ؛ یعنی از اجزای جمله شمرده نمیـشوند ، و میتوان هریک را به تنهایی جانشین جمله یی شمرد ؛ مانند :

(زنهار) ، یعنی : ازتو امان میخواهم ، یا ترا ازین کار برحذر میدارم .

(آفرین) ، یعنی : برتو آفرین میکنم .

(آه) ، یعنی : یعنی رنج میبرم ، و یا ازین پیشامد سخن غمگینم .

(هان) ، یعنی : آگاه باش .

(خوشا) ، یعنی : چه خوش است . «1»

تعریف ادات

[ادات الفاظی اند که نسبت میان دو جمله یا دو کلمه را بیان میکنند .

معروفترین ادات اینهایند :

(آری) ، برای ایجاب و تصدیق ؛ مانند :

شکست عهد من و گفت هرچه بود گذشت

به گریه گفتمش آری ولی چه زود گذشت

(؟)

«۱» دستور زبان فارسی ، تألیف خانلری

(آسا) ، درتشبیه ؛ مانند :

پشه آسا برسرش کوبید دست بردلش رنگ ندامت نقش بست

(آه) ، در افسوس ؛ مانند : (یوسفی)

آه و دردا کـه بـه یکبـار تـهـی بینـم ازو

کاخ محمودی و آن خانهٔ پرنقش و نگار

(آفرین) ، درتشویق ؛ مانند : (فرخی)

صورتگری که آن قد و قامت کشیده است

برکلکش آفرین چه قیـامت کشیده است

(آیا) ، در پرسش ؛ مانند : (؟)

آنان که خاک را بـه نظرکیمیـا کننـد

آیا بودکه گوشهٔ چشمی به ما کنند

(این) ، دراشاره ؛ مانند : (حافظ)

این چه شوریست که در دور قمر میبینم

همه آفـاق پـر از فتـنـه و شـر میـبینـم

(برای) ، درعلت ؛ مانند : (حافظ)

برای این که شب راحت بخوابی نخوابد تا سحـر بیچـاره مـادر]

(ایرج میرزا)

قسم پنجم

کنایات

تعریف کنایات

کنایه عبارت ازسخن پیچیده و مبهم گفتن است ، که برای فهمیدن آن، شخص محتاج به قرینه است ؛ تا وی را در درک موضوع کمک کند .

کنایه پنج نوع است، که عبارت است از: 1 - ضمیر 2 - اسم اشاره 3 - موصول 4 - مبهمات 5 - ادوات استفهام .

ضمیر

تعریف ضمیر

ضمیر کلمه یی است ، که جای اسم را میگیرد ، و برای رفع تکرار آن استعمال میشود ؛ مانند : پرویز خسرو را دید و به او گفت . درینجا (او) به جای (خسرو) نشسته است ، و اگر چنین نمی بود ، ما ناگزیر بودیم که بگوییم : پرویز، خسرو را دید و به خسرو گفت . (خسرو) را مرجع ضمیرگویند ، و این همان قرینه است ، که به ما میفهماند ، منظور ازضمیر (او) همان (خسرو) میباشد ، و اگر(خسرو) نمی بود ، ضمیر (او) مبهم و

پوشیده میبود ، چنانکه اگر میگفتیم : او را دیدم . کسی نمی فهمید که (او) کیست. پس نتیجه میگیریم ، که ضمیر احتیاج به مرجعی دارد ، که باید قبل ازان ذکرشود .

البته گاهی ممکن است ضمیرقبل از مرجع ذکرگردد ، و این معمولاً درشعر اتفاق میافتد ؛ مانند :

از تو ای دوست نگسلم پیوند　　　گر به تیغم بـُرند بند از بند (؟)

که (تو) ضمیر ، و (دوست) مرجع آن است .

باید دانست که (او) در مورد جانداران به کار میرود - اعم از انسان و حیوان - و (آن) برای غیرجانداران ؛ مانند :

1 - قضا را بره یی از رمه رمیده شد ، و سربه صحرا گذاشت . حضرت کلیم او را تعقیب نمود . درین عبارت (او) به جای (بره) آمده است .

2 - درختی را که دیده بودی ، باد آن را از ریشه دراورد . که (آن) به جای (درخت) به کار رفته است .

اقسام ضمیر

در زبان دری ، ضمیرسه نوع است : 1 - ضمیرشخصی 2 - ضمیر مشترک 3 - ضمیراشاره .

ضمیرشخصی

که برای متکلم ، مخاطب و غایب به کارمیرود ، و دونوع است :

1 - متصل یا پیوسته 2 - منفصل یا گسسته .

1 - ضمیر متصل یا پیوسته

آن است که به کلمۀ ما قبل خود بپیوندد؛ مانند : گفتم ، گفتی . که (م) و (ی) ضمایرمتصل اند .

انواع ضمیرمتصل

ضمیرمتصل انواعی دارد ، به شرح زیر :

الف - ضمایرمتصل فاعلی

م – گفتم

ی – گفتی

- گفت

یم – گفتیم

ید – گفتید

ند – گفتند

عده یی ازعلمای دستور زبان ، به ضمایرفوق ، (د) را نیز - درسوم شخص مفرد (غایب) - اضافه نموده اند . (د) درکلمه ی (خورد) به نظر

ما ضمیرنیست ؛ زیرا اگربود ، باید همه جا باشد ، حال آن که در (گفـت ، سفت و ریخت) و امثال آن وجود ندارد .

ب - ضمایرمتصل مفعولی

م – گفتم : (گفت به من)

ت – گفتت : (گفت به تو)

ش – گفتش : (گفت به او)

مان – گفت مان : (گفت به ما)

تان – گفت تان : (گفت به شما)

شان – گفت شان : (گفت به آنها)

پس (م) ممکن است هم ضمیرفاعلی باشد وهم ضمیرمفعولی ، چنانچه اگربگوییم : معلم گفتم که درس بخوان . یعنی : معلم به مـن گفـت ، و (م) درینجا مفعولی اسـت ؛ امـا اگربگـوییم : (بـه پرویـزگفتم) یعنـی : مـن بـه پرویزگفتم ، که (م) درینجا ضمیرفاعلی است .

ج - ضمایر متصل اضافی یا نسبی

ضمایری هستند، که مضاف الیه واقع شوند. این ضمایرهمان ضمایرمفعولی هستند؛ منتهی به مناسبت مورد استعمال، ضمایر اضافی میشوند .

م – کتابم

مان - کتابمان

ت - کتابت

تان - کتابتان

ش – کتابش

شان - کتابشان

ضمایرفوق ، هرگاه به فعل یا ضمیر و یا حروف ، متصل گردند ، حتماً ضمایر مفعولی اند ، و اگر به اسم و یا صفت وصل شوند ، ممکن است مفعولی و یا اضافی باشند ؛ مانند :

دراتصال به فعل : گفتمش سیر ببینم ، مگر ازدل برود . (مفعولی)

در اتصال به ضمیر : ازویم امید و بدویم هراس . (مفعولی)

دراتصال به حرف اضافه : باید اول بتوگفتن که چنین خوب چرایی؟ (مفعولی)

دراتصال به اسم : مهرش به جان خریدم . به جانش خریدم . که (ش) در اولی و دومی به ترتیب ، اضافه و مفعولی است .

دراتصال به صفت : قلب پاکت (ت - اضافه) ، چه آلوده گشته . قلب پاک تو ، که (ت) پاکت ، ضمیر اضافی است .

2 - ضمیر منفصل یا گسسته

ضمیرمنفصل یا گسسته ، ضمیری است که بـه کلمـۀ مـا قبـل خـود وصل نشود ؛ مانند : قلب من . که (من) ضمیر منفصل است .

انواع ضمیرمنفصل

ضمیرمنفصل انواعی دارد ، به شرح زیر :

الف - ضمایرمنفصل فاعلی

من - من گفتم

ما - ما گفتیم

تو - توگفتی

شما - شماگفتید

او - اوگفت

آنها یا ایشان - آنها گفتند یا ایشان گفتند

ب - ضمایرمنفصل مفعولی

مرا - مرا گفت

مارا - ما را گفت

ترا - ترا گفت

شمارا - شمارا گفت

اورا - او را گفت

آنهارا یا ایشان را – آنها را گفت یا ایشان راگفت

ج - ضمایرمنفصل اضافی

که همان ضمایرمنفصل فاعلی است ؛ منتهی درجمله طوری استعمال میشود ، که مضاف الیه قرار میگیرد .

من - کتاب من

ما - کتاب ما

تو - کتاب تو

شما - کتاب شما

او - کتاب او

آنها - کتاب آنها

ضمیر مشترک

ضمیری است ، که برای مفرد و جمع یکسان استعمال میشود و عبارتند از :

(خود) ؛ مانند : من خود دیدم ، ما خود دیدیم ، تو خود دیدی ، شما خود دیدید ، او خود دید ، آنها خود دیدند .

(خویش) ؛ مانند : او خویش همیگفت.
(خویشتن) ؛ مانند : به چشم خویشتن دیدم .
چنانچه ملاحظه میشود، ضمایر فوق برای تأکید به کار میروند.

ضمیر اشاره

ضمیری است که کسی یا چیزی را به اشارهٔ حسیه بیان کند ، و آن از دوکلمهٔ (این) و (آن) تشکیل میشود .

(این) برای اشاره به نزدیک به کار میرود، و (آن) برای اشاره به دور؛ مانند : از میان گلهای باغ ، این گل را پسندیدم . ستارگان را نگاه کن ، آن یکی ازهمه زیباتر است .

توجه

اگرقبل از ضمیر (این) حرف (ب) باشد ، به جای همزه ، حرف (د) قرار میگیرد ؛ [مانند :

بـدین رواق زبرجد نوشتـه اند بـه زر   که جزنکویی اهل کرم نخواهد ماند]
(حافظ)

همچنان اگرکلمه یی به (و) یا (الف) ختم شده باشد ، قبل از ضمیر متصل حرف (ی) درمیاید ؛ مانند : رویم ، رویمان ، [پایش ، پایشان و . . . .]

حالات ضمیر

همانطوری که در مبحث اسم گفتیم ، که اسم دارای پنج حالت است، ضمیرهم همچنان است . با توجه به این که کمتر اتفاق میافتد ، ضمیرحالت ندا داشته باشد ؛ مانند : گفتم (م - ضمیر فاعلی است) ، گفتت (ت - ضمیرمفعولی است) و کتاب او (او - مضاف الیه است).

ای من و ای شما (من و شما) درحالت ندا . چنانچه ملاحظه میشود، گفتن (ای من) و (ای شما) موافق طبع نیست ؛ مگرگاهی و آن هم در مورد شعر، که شاعر با ملاحتی ضمیر را درین گونه حالت استعمال کند ؛ مانند :

ای ترا دین و دل بباخته ییم   با دو چشم وفا شناخته ییم

(؟)

اسم اشاره

تعریف اسم اشاره

آن است که کسی یا چیزی را به اشاره نشان دهد ، و دو علامت دارد : (این) و (آن) .

اسم اشاره با فعل ، درجمع و اِفراد مطابقت نمی کند ؛ مانند :

مفرد - این مرد جنگی قلب مهربان دارد .

جمع - این مردان جنگی قلبهای مهربان دارند .

(این) برای اشاره به نزدیک به کارمیرود ، و (آن) برای اشاره به دور ؛ مانند : این مرد دوست دوران کودکی من است . (اشاره به نزدیک)

آن دوست که دراندوه تو شرکت نکند ، دوست نیست . (اشاره به دور)

فرق اسم اشاره و ضمیراشاره

فرق آنها این است ، که (این) و (آن) ، اگربعد از اسمی بیایند ، ضمیراشاره ، و اگرقبل ازاسم واقع شوند ، اسم اشاره میباشند ؛ مانند : « توانگرفاسق ، کلوخ زراندود است ، و درویش صالح شاهد خاک آلود . این دلق موساست مرقع ، و آن ریش فرعون مرصع ./ گلستان » درین عبارت (این) و (آن) استعمال شدند ، که دردوجمله بالای هم به کاربرده شده ؛ منتهی آنجا همراه با اسم هستند ؛ لذا اسم اشاره نام دارند . و مانند : ریش آن را سوختاندند ، که (آن) پس از اسم آمد ؛ لذا ضمیر اشاره میباشد .

موصول

تعریف موصول

موصول کلمه یی است که ما قبلش را به مابعدش وصل میکند ، و دارای دو صیغه است : 1 - که 2 - چه .

معمولاً اولی برای عاقل به کارمیرود ، و دومی برای غیرعاقل ؛ [مانند :
(که) : مردی که دوست شما بود ، دیروز به دیدن من آمد .
(چه) : من آنچه شرط بلاغ است به تو میگویم .] [1]

اقسام (که)

(که) سه نوع است : 1 - موصول 2 - حرف ربط 3 - استفهام .

1 - (که) وقتی موصول است ، که قسمتی ازجمله یا عبارت را بـه قـسمت دیگر پیوند دهد ؛ مانند : کسی که آمد . سخنی که گفتی درست بود .
2 - (که) وقتی حرف ربط است که دو جمله یا دوعبارت را به هم ربط دهد ؛ مانند : « آورده اند که پادشاهی به کشتن بیگناهی اشارت کرد . / گلستان »
3 - (که) وقتی استفهام است که سوال و پرسش را برساند ؛ مانند : که بود ؟ که آمد ؟ [2]

---

(1) دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .
(2) دستور زبان فارسی، تألیف برناک ، ص ص 31 – 32

مبهمات

تعریف مبهمات

مبهمات کلماتی را گویند که برای بیان کسی یا چیزی به نحو مبهم و غیرصریح به کار رود ؛ مانند (هر) درین مثال :

هرسخن کزدل براید لاجرم بردل نشیند (؟)

که معلوم نیست ، کدام سخن و گفتار مورد نظراست . به عبارت دیگر ، سخن و گفتهٔ معلومی غرض گوینده نیست .

انواع مبهمات

مبهمات دو نوع است : 1 - بسیط 2 - مرکب .

مبهمات بسیط یا ساده

(هیچ) :

هیچ شک می نکنم کاهوی مشکین تتار

شرم دارد زتو آهوخط مشکین کردار

(سعدی)

(چند) :

چند شبها به غم روی تو روز آوردم که تو یک روز نپرسیده و ننواخته یی

(فلان) :

نیکی کن ای عزیز و غنیمت شمارعمـر

زان پیشترکه بانگ براید فـلان نمـانـد

(همه) : (؟)

تشنگان را نماید اندرخواب همه عالم به چشم چشمۀ آب

(هر) : (؟)

هران طفل کو جور آموزگار نبینـد ، جفا بینـد از روزگار

(بس) : (؟)

بس نامور به زیر زمین دفـن کـرده انـد

کزهستیش به روی زمین برنشان نماند

(کس) : (؟)

راستـی موجـب رضـای خـداسـت کس ندیدم که گم شد از رهِ راست

(؟)

مبهمات مرکب

(هرکس) :

[دل زکف دادۀ تـو هست هـرکس شـاد هـرگـزکسـی نشـد یک بـار]

(رحمت)

(همه کس) :

[همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت

من و خجلت سجودی که نکرده ام برایت]

(بیدل)

(هیچکس) :

[هیچکس جرم خموشی به لب ما نگرفت

عمرها شد که زگفتارگذشتیم و گذشت]

(؟)

(هیچکدام) :

[صحن میخانه چو جویید تمام نیست درمستی ما هیچکدام]

(فرخاری)

ادوات استفهام

تعریف ادوات استفهام

ادوات استفهام کلماتی را گویند ، که برای پرسیدن به کارمیرود ؛ مانند :

که گفتا با وفاداران جفاکن جفا با مـردم نا آشنـا کـن

معروفترین ادوات استفهام

(که) :

که گفتت برو دست رستم ببند نبنـدد ورا دسـت ، چـرخ بلنـد

(فردوسی)

(چه) :

چه دانی که گردیدن روزگار   به غربت بگرداندت در دیار

(؟)

(چند) :

تاچند اسیررنگ و بو خواهی شد   آخربه دل خاک فروخواهی شد

(؟)

(چون) :

اندوه غم عشق تو چون باید گفت   بی روی دلارای تو چون باید خفت

(؟)

(کی) :

[تاکی درانتظارقیامت توان نشست   برخیزتاهـزارقیـامت بپـا کنیـم]

(؟)

(کجا) :

[پی اشک مـن ندانـم به کجـا رسیـده باشـد

زپـَیـَش دویدنی داشت به رهی چکیده باشد]

(بیدل)

(کو) :

هریک به زبان حال بامن گفتند   کوکوزه گروکوزه خروکوزه فروش

(خیام)

(چرا) :

چرا باید چنین خونابه خوردن تمـام عـمـرخـود را بـاربـردن
(؟)

(کدام) :

به کدام روسفیدی طمع بهشت بندی توکه درجریده چندین ورق سیاه داری
(؟)

(مگر) :

مگرکان ودریا به هم تاختند همه گوهـرآنجا بـرانداختنـد
(؟)

(هیچ) :

این دل که بود پرازفضایل هیچت به نظرنیاید این دل
(؟)

نکته

کلمهٔ (هیچ) وقتی جزء ادوات استفهام اسـت ، کـه بـرای پرســش و انکار به کار رود ؛ مانند : (هیچ) در بیت گذشــته ؛ امـا اگربـرای نـشان دادن چیزی مبهم به کار رود ، از مبهمات است ؛ مانند : هـیچ عاقـل ندیـدم ، کـه یافته به نایافته دهد . [1]

---

[1] دستور زبان فارسی، تألیف واحدی .

قسم دهم

مصدر

<u>تعریف مصدر</u>

ریشه و اصل کلمه را مصدرگویند ؛ مانند : خوردن ؛ زیرا کلمات میخورم، خوردنی ، بخور و . . . ازان مشتق شده است .

علامت مصدر درزبان دری (دن) و (تن) است ؛ مانند : زدن ، بردن ، خوردن ، ماندن ، گفتن ، خفتن و برداشتن .[1]

<u>اقسام مصدر</u>

در زبان دری ، مصدر اقسامی دارد به شرح زیر :

<u>مصدر اصلی</u>

آن است که واضعان دری آن را وضع کرده باشند . [به عبارت دیگر، علامت (دن) یا (تن) در آخر آن به نظربرسد ؛ مانند : زدن ، گفتن ، خوردن ، آموختن ، سوختن و آزردن .] و یا درین بیت :

---

[1] مرجع سابق

به قدر هـرسکـون راحت بـود بنگـر مراتـب را
دویدن رفتن ایستادن نشستن خفتن و مـردن
(؟) [1]

مصدرجعلی

و آن عبارت است ازین که ، به آخر مصدرعربی ، لفظ (یدن) اضـافه شود ؛ مانند : فهم - فهمیدن طلب - طلبیدن [2]

مصدر متصرف

که جمیع افعال - ماضی ، مضارع ، امر ، نهی ، اسم فاعل و مفعـول - ازان مشتق شود ؛ مانند : [(رفتن) و (آمدن) در بیت زیر :

رفتن و آمدنت آمد و رفت نفس است
موج گـل میروی و آب بقا می آیی
(؟)

مصدر مقتضب

که امکان اشتقاق تمام افعال ازان نباشد ؛ مانند : آهیختن ، کـه تنهـا صیغه های ماضی ازان میاید و بس .

---

(1) دستور زبان فارسی ، تألیف استاد بیتاب، ص 13
(2) دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی

مصدرلازمی

هرمصدری ، که فعلش تنها به فاعل تمام گشته و مفعـول نخواهـد ، لازمی است ؛ مانند : نشستن . [و یا (آمدن) درین بیت :

به یک آمدن ربودی دل و دین و عقل (خسرو)
چه شود اگر بدینسان دوسه بـار خواهی آمـد]
(ناصرخسرو)

مصدرمتعدی

مصدری که فعلش تنها به فاعل تمام نـشده و عـلاوه بـر فاعـل بـه مفعول نیز احتیاج داشته باشد ، مصدرمتعدی است ؛ مانند : خواندن و نوشتن . [و یا درین بیت :

خوردن باده حلال است کسی را که بود
لبِ جانان به لب و جام لبالـب درکـف]
(؟)

متعدی هم دونوع است :

1 - متعدی به یک مفعول ؛ مانند : خواندن و نوشتن ؛ مثلاً : احمد کتـاب را خواند . اسلم نامه نوشت .

2 - متعدی به دومفعول ؛ مانند : دادن و بخشیدن ، چنانچه بگـوییم : معلـم شاگردان را انعام بخشید . درجملهٔ مذکور (معلم) فاعل است ، (شاگردان)

مفعول اول و (انعـام) مفعـول دوم . (بخـشید) - فعـل ماضـی - کـه دو مفعول میخواهد .

طریق متعدی ساختن لازمی

هرگاه بخواهیم لازمـی را متعـدی - بـه یـک مفعـول - بـسازیم ، درآخرصیغهٔ امر آن لفظ (اندن) یا (انیدن) میاوریم ؛ چنان که از : (پریـدن - پراندن یا پرانیدن) و از (دویدن - دواندن یـا دوانیـدن) و از (خـورد – خوراند یا خورانید) ؛ مگر قانون مذکور، به سماع - از اهـل زبـان - ارتبـاط دارد ، و ما نمی توانیم که در هر مصدر، این قاعده را جـاری کنـیم . چنانکـه نمی توانیم از (آمدن - آماندن یا آمانیدن) بسازیم .

مصدرمشترک

هرمصدری که گنجایش آن را داشته باشد ، تا گاهی لازمی و گـاهی متعدی استعمال شود ، آن را مصدرمشترک مینامند ؛ مانند : شکستن ، ریختن و سوختن . چنانچه اگربه طورلازم استعمال کنیم ، میگوییم : پیاله شکـست ، چای ریخت ، دست سوخت . که تنها به فاعل تمـام میـشود ، و اگربگـوییم : احمد پیاله را شکست ، اسلم چای را ریخت ، چای دست را سوخت ، متعـدی باشند .

[باید گفت] ، که مصدرمشترک محدود بوده و بسیار پیدا نمی شود .

مصدر بسیط و مصدرمرکب

هرگاه در اول مصدربسیط ، برای حصول کدام معنای خاص ، کلمه یی دیگربیاورند ، آن را مصدرمرکب گویند ؛ چنان که از (آمدن - فرود آمدن و فراز آمدن) ، از (خوردن - نان خوردن یا میوه خوردن) . و ازین قبیل است ، که درآخرمصدر عربی یاکدام اسم . . . ، مصدردری را ازقبیل : نمودن ، شدن ، زدن و کردن اضافه کنند ؛ مانند : تمناکردن ، تماشاکردن ، خواهش نمودن ، حیران شدن ، حیران ماندن ، سکه زدن و . . . . [1]

مصدرمرخم

آن است که با [حذف نمودن] (ن) آخرکلمه ، مصدرساخته شود ؛ مانند : (شُکرکرد) - که مصدراصلی آن (شُکرکردن) است - درین بیت :

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکرکرد نتواند

(؟)

مصدر مرخم ، همان سوم شخص مفرد فعل ماضی میباشد ؛ منتهی درمعنای مصدری به کارمیرود . [2]

---

(1) دستور زبان فارسی، تألیف استاد بیتاب ، ص ص 13 - 14

(۲) دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی

اسم مصدر

اسم مصدر یا حاصل مصدر، آن است که تنها معنای مصدر را میدهد ؛ ولی ازان چیزی اشتقاق شده نمی تواند ؛ زیرا خودش ازجملۀ مشتقات است ؛ مانند : بینش ، زایمان ، خنده و انسانیت .

علامات اسم مصدر

1 - با آوردن یای معروف در آخراسم . خواه اسم جامد باشد یا مشتق و یا ضمیر؛ مانند : سیاهی ، سفیدی ، زنی ، مردی ، پادشاهی ، بندگی ، دیوانگی و گرسنگی .

[یایی را که درمثالهای بالا ذکرکردیم ، از نظر دستور زبان ، به نام (یای مصدری) یاد میشود .]

2 - درآخراسمای عربی ، لفظ (یت) زیاده کنند ؛ مانند : انسانیت ، اهمیت و قابلیت .

3 - درآخر امرحاضر، (ش) ساکن درارند ؛ مانند : بینش ، دانش ، سوزش ، روش و پوشش .

4 - ازبعضی مصادر، به صورت امرحاضر آن آید ؛ مانند : جوش ، خروش ، نوش ، سوز ، گداز ، خرام ، ناز و ساز .

5 - با آوردن لفظ (ار) ، درآخرماضی حاصل آید ؛ مانند : گفتار، رفتار، کردار، کشتار و دیدار .

6 - به صورت صیغۀ ماضی مطلق واحد غایب ، که آن را مصدرمرخم گویند ؛ مانند : [خورد ، برد ، باخت و . . . .]

7 - ازترکیب دوفعل ماضی مطلق ، [با فاصله شدن یک (واو)] ؛ مانند : داد وگرفت ، نشست و برخاست ، آمد و رفت ، زد و خورد ، خرید و فروخت .

8 - ازترکیب دوصیغۀ امرحاضر، [با فاصله شدن یک (واو)] ؛ مانند : سوزوگداز، گیرودار ، پیچ وتاب .

9 - ازترکیب ماضی و امر؛ چون : گفتگو ، جستجو و گیر و گرفت .

10 - ازترکیب امرو نهی ؛ چون : کشمکش ، دارمدار .

11 - ازترکیب کدام اسم با صیغۀ ماضی ؛ چون : گلگشت ، پیشرفت .

12 - ازترکیب اسم و صیغۀ امر؛ چون : دسترس ، قدمبوس ، لگدکوب ، پایمال . [1]

13 - [با افزودن لفظ (مان) در آخرفعل امر و یا ماضی مطلق ؛ مانند : زایمان ، سازمان و ساختمان .

14 - با افزودن (ه) در آخرفعل امر؛ مانند : گریه ، خنده و ناله .]

---

[1] دستور زبان فارسی، تألیف استاد بیتاب ، ص 18

قسم [illegible]

اضافه

تعریف اضافه

آن است که اسم مضاف الیه واقع شود ، و مضاف کلمه یی است که به اسم نسبت داده شود . به عبارت دیگر، مضاف الیه متمم معنای اسم است ؛ مانند : نسیم بهار، کتاب من . که (نسیم) و (کتاب) مضاف ، و (بهار) و (من) مضاف الیه میباشند . [ویا مانند کلمات (حلقهٔ دام) و (لب بام) درین بیت :

چشمی که ندارد نظری حلقهٔ دام است
هرلب که سخن سنج نباشد لب بام است
(بیدل)

اقسام اضافه

اضافه شش نوع است ، که ذیلاً به توضیح آن میپردازیم .

1 - اضافهٔ تملیکی

آن است که ازان ملکیت دانسته شود ؛ مانند : کتاب من ، خانهٔ شما ، باغ آنها ، موتراحمد . [ویا درین بیت :

زسنگ نیست قلب من بیا که آب میشود

مزن شـرارش از جفا ببین کباب میشود]

(؟)

2 - اضافهٔ بیانی

که مضاف الیه جنس مضاف را بیـان میکنـد ؛ماننـد : سـاعت طـلا، کتاب شعر، روزعید . ویا توضیحی دربارهٔ مضاف میدهد ؛ ماننـد : قـوای کـار، رئیس فرهنگ ، مدیر مکتب . [و یا درین بیت :

ای پـادشـهٔ خـوبـان داد از غـم تـنـهـایـی

دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی]

(حافظ)

3 - اضافهٔ تشبیهی

آن است که مضاف الیه درتشبیه واقع شود ؛ مانند : قد سرو ، رخ ماه .

[ویا درین بیت :

ازکفم بـُردست عقل ای دوستان قامـت شـمـشـاد آن نـازکبـدن

(یوسفی)

اضافهٔ تشبیهی دو نوع است :

(1) اضافهٔ مشبه ، به مشبه به : یعنی مضاف به مضاف الیه تـشبیه گـردد ؛ مانند : قد سرو ، رخ ماه . [و یا مانند (لب لعل) درین بیت :

لب لعلش چو بوسیدم ز روی ناز با من گفت
که ای نا قابل نا کـرده کار آهستـه آهستـه]
(؟)

(2) اضافۀ مشبه به ، به مشبه : که بـرعکس حالـت اول ، مـضاف الیـه بـه مضاف تشبیه گردد؛ مانند : سرو قد ، ماهرخ . [و یا مانند (لعل لـب) دریـن بیت :

اگر ز لعـل لـب یـار بوسـه یی یـابـم
جوان شوم ز سر و زندگی دو باره کنم
(؟)

4 - اضافۀ اعتباری

آن است که وجود مضاف الیه آن حقیقی نبوده و اعتبـاری باشـد . بـه عبارت دیگر ، اضافۀ اعتباری آن است که [مضاف الیـه آن] وجـود خـارجی نداشته باشد ؛ مانند : دست نوازش ، دیدۀ دهر، گـوش هـوش و دام روزگـار . [و یا درین بیت :

پیکر تراش پیـرم و با تیشـۀ خیـال یک شب تـرا زمرمرشعـر آفریده ام
(سیاووش کسرایی)

5 - اضافۀ تخصیصی

آن است که برای اختصاص دادن مضاف به مضاف الیه به کار میـرود ؛ مانند : زنگ مکتب ، اختیارات وزیر، صنف درسی . [ویا درین بیت :

دیشب خیال روی تو سرزد به خانه ام

روشـن نـمـود کلـبـهٔ ویـرانـهٔ مـرا]

(؟)

نکته

چنانچه مضاف ، قبل از مضاف الیه واقع گردد ، اضافه را (مـستوی) گویند ؛ مانند : دوست من ، گل باغ ؛ اما اگر مضاف الیه قبـل ازمـضاف واقـع شد ، اضافه را (مقلوب) نامند ؛ مانند : گلرخ ، سرو قد .[1]

6 - اضافهٔ بـنوت

اضافه یی است که اسم پسر به اسم پدر، اضافه میشود ؛ مانند : سـام نریمان ، محمود سبکتگین ، رستم فرخزاد .

نکته

اگر بخواهند اسمی را ازصورت و حال اضافه خارج کنند ، کسرهٔ اضافه را حذف مینمایند ؛ مانند : سرمایه ، پدرزن، که دراصل (سرِمایه) و (پدرِزن) بوده است .[2]

---

(1) دستور زبان فارسی، تألیف واحدی .

(2) دستور زبان فارسی ، تألیف برناک ، ص 14

فرق صفت با اضافه

برای تشخیص صفت از اضافه ، دو قاعده موجود است :

1 - صفت جزء ذات موصوف است ؛ مانند: (دانا) و (کوشا) درین دوجمله : پیروز داناست . بهرام کوشاست ؛ ولی مضاف الیه جـزء ذات مـضاف نیـست ؛ بلکه دارای وجود مستقلی است ؛ مانند : درِباغ و قدِسرو ، که درین دو مثال ، (قد) و (در) موجود مستقل ، و (سرو) و (باغ) نیـز همـین طـور ؛ امـا در مورد (مرد دانا) : دانایی چیزی نیست کـهماننـد (بـاغ) یـا (سـرو) وجـود خارجی داشته باشد ؛ بلکه جزئی از وجود مرد است .

2 - اگر بعد از جزء دوم ، کلمهٔ (است) واقع شود و جملهٔ با معنایی تـشکیل شود ، جزء اول اسم و جزء دوم صفت است ؛ مانند : مرد دانا . که بـا افـزودن (است) میشود : مرد داناست ؛ اما اگر جمله معنای درسـتی نـداد ، جـزء اول مضاف و جزء دوم مضاف الیه میباشد ؛ مانند : دست اجل ، قلب او . که گفتن (دست اجل است) و (قلب اوست) درست نمی باشد، و معنی نمی دهد .[1]

[1] دستور زبان فارسی، تألیف واحدی

قسم fKPFXK

عدد

تعریف عدد

آن است که شماره را بیان کند ، وچیزی را که شمرده شود (معدود) گویند ؛ مانند : دومیز، چهارچوکی، که (دو) و (چهار) عدد و (میز وچوکی) معدود میباشند .

در زبان دری معدود با عدد مطابقت نکرده و همیشه مفرد میاید ؛ مانند : چهارکودک ، پنج کبوتر، که (چهارکودکان) و (پنج کبوتران) نگویند ؛ اما درقدیم این قاعده رعایت نمی شد ، وگاهی معدود باعدد مطابقت میکرده است ؛ مانند :

دوپیلان خرطوم درهم کشان　　　زهردو یکی برد خواهد نشان

یعنی : دو پیل خرطوم درهم کش.　　　(نظامی)

دراسمای امکنهٔ مرکب از عدد و معدود ، گاه معدود جمع است ؛ مانند : دو برادران (کوهی نزدیک شهرقم) . [چهل دختران (کوچه یی در شهرکندز] و یا هفت تنان .[1]

---

[1] دستورنامه ، تألیف مشکور، ص 62

انواع عدد

در زبان دری عدد پنج گونه است ، که ذیلاً از هرکدام تذکر میرود .

1 - اعداد ترتیبی یا وصفی

آن است که درجه و مرتبۀ معدود را میرساند ؛ مانند : اول ، دوم . کـه آن را (اولین) و (دومین) هم استعمال کرده اند . این نـوع عـدد را میـشود پیش از معدود یا پس ازان نوشت ؛ مانند :

اولین شاگرد - شاگرد اولین یا اول شاگرد - شاگرد اول

2 - اعداد اصلی

که عبارتند از : یک ، دو ، سه ، چهار، پنج ، شش ، هفت ، هـشت ، نـه ، ده ، بیست ، سی ، چهل ، پنجاه ، شصت ، هفتاد ، هشتاد ، نود ، صد ، هـزار . این اعداد را ساده یا مطلق نیزگویند .

3 - اعداد ترکیبی

به اعدادی گفته میشود که ازترکیب دوعدد تشکیل شده باشد ؛ مانند : دوازده ، بیست و چهار، ششصد ، دوهزار .

4 - اعداد توزیعی

که برای تقسیم واحدها به نسبت معین به کارمیرود ؛ مانند : (چهارچهــار) و (پنج پنج) درین مثالها : این سیبها را بین پروین ، حسن و بهرام چهارچهار یا پنج پنج دانه تقسیم کنید .[1]

5 - اعداد کسری

و آن دونوع است :

الف ـ (سماعی) : آن است که پاره یی ازعدد صحیح را برساند ؛ مانند : نیم ، نیمه و نصف ، نصفه .

ب ـ (قیاسی) : آن است که عدد اصلی را با متمم (یک) بیان کند ؛ مانند : سه یک ، چهاریک (چارک) ، ده یک ، صدیک .

در زبان دری امروز ، متمم را مقدم داشته ، عدد اول را به صورت ترتیبی به کار میبرند ؛ مانند : یک سوم ، یک چهارم ، یک دهم ، یک صدم .[2]

---

(1) دستور زبان فارسی، تألیف واحدی

(2) دستورنامه ، تألیف مشکور، ص 63

دقت

اعداد توزیعی را با اعدادکسری اشتباه نکنید . وجه افتراق این دونوع عدد آن است ، که اعداد توزیعی برای تقسیم چند واحد سالم بـه کـارمیرود ، مـثلاً چند واحد را پنج پنج یا شش شش تقسیم میکنیم . درحالی کـه اعدادکـسری وقتی به کارمیرود ، که یک واحد را به چند جزء تقسیم نموده وبخواهیم آن را بین عده یی توزیع کنیم ؛ مانند : 1/3 یا 5/7 یا 3/4 واحد . [1]

واحدهای شمارش

غالباً برای معدودهایی که قابل توزین [و شمارش] هستند ، پـس از عدد الفاظی آورند ، که دلالت بر مقدارکند ؛ مانند : سه خروار هیزم ، پنج سیر برنج ، هفت کیلوگوشت .

منشیان قرنهای اخیر - برای بیـان معـدود وتمییـز آن - الفـاظی را اصطلاح کرده اند ، که قرارذیل است :

1. نفربرای انسان ، شتر و درخت خرما .
2. رأس برای جانوران اهلی ؛ مانند : گاو و گوسفند .
3. قلاده برای جانوران وحشی ؛ مانند : شیر، پلنگ و نیز برای سگ و پشک .

---

[1] دستور زبان فارسی، تألیف واحدی

4. اصله برای انواع چوب و درخت .
5. دستگاه برای انواع ماشین آلات .
6. ثوب برای لباسهای دوخته شده .
7. جفت برای لباسهایی که جفت هستند ؛ مانند : بوت ، جراب و دستکش .
8. توپ برای پارچه های دوخته نشده .
9. طاقه برای بعضی پارچه ها ؛ مانند: شال ، شال گردن.
10. تخته برای قالین ، گلیم و نمد .
11. قبضه برای انواع اسلحه ی سرد ؛ مانند : شمشیر، خنجر و چاقو .
12. عراده برای اسلحه ی ثقیل ؛ مانند : تانک ، توپ و نیز برای موتر .
13. جلد برای انواع کتب .
14. حلقه برای اشیای مدور ؛ مانند : فلم ، انگشتر و غیره
15. نسخه یا شماره برای مطبوعات ؛ مانند : روزنامه و مجله .
16. گله برای دسته های مختلف جانوران اهلی و وحشی .
17. جام برای شیشه و آیینه .

18. دست برای اشیایی که تعداد معینی دارند؛ مانند : دریشی .
19. دانه برای سایراشیای قابل شمارش ؛ مانند : قلم ، دوات و چهارمغز .
20. برگ برای انواع کاغذهای جلد نشده .
21. شعله برای اشیای نورانی ؛ مانند : گیس ، لمپه و شمع.
22. دسته برای گل و گیاه .
23. بار برای کالاهایی که به مقیاس معینی بسته بندی شده اند ؛ مانند : نمک و هیزم .
24. فروند یا پروند برای کشتی و طیاره .
25. قطعه برای عکس و نظایر آن .
26. سکه برای انواع پول خورد .
27. لوله برای اشیای استوانه یی شکل ؛ مانند : لبسیرین .
28. قطره برای قطرات مایعات ؛ مانند : اشک و خون .
29. بند برای یک دسته کاغذ ، مقوا و نظایرآن .
30. عدل برای کالاهای سنگین تجارتی ؛ مانند : پارچه و پنبه وغیره .
31. باب برای مستغلات ؛ مانند : خانه و دکان .

32. عدد برای پرندگان .
33. تیر برای انواع گلوله ، به جز ازگلولهٔ توپ . [1]
34. [درجن برای اشیایی همجنس و همانند ، متشکل از یک بسته ی شش یا دوازده دانه ؛ مانند: گیلاس ، بشقاب و نظایرآن .
35. پایه برای رادیو و تلویزیون .
36. جریب برای زمین .
37. سیر برای حبوبات قابل توزین ؛ مانند : گندم ، جو و ارزن .
38. قاب برای ساعت .
39. قرص برای اشیای مدور ؛ مانند : نان ؛ تابلیت .
40. محراب برای مسجد .
41. میل برای اسلحهٔ ناریه؛ مانند: تفنگچه ، کلاشنکوف .
42. فیر برای انواع مرمیهای اسلحهٔ ثقیله و خفیفه .]

---

[1] فرهنگ علوم ، تألیف نباتی، صص 492 ـ 493

قسم | سیزKf

پیشوند- یانوند- Xپسوند-

پیشوندها

تعریف پیشوندها

پیشوندها الفاظی اند، که به اول کلمات درامده و درمعنای آنها تصرف کنند ؛ مانند (بی) در : بیخرد و بیدانش .

پیشوندهای مهم

(با) ، که بر داشتن چیزی یا صفتی دلالت کند ؛ مانند : باهنر، باخرد . [ویا درین بیت :

با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

زینت روی زنان مایهٔ طفلان ادب است]

(؟)

(بی) ، که برنداشتن چیزی یاصفتی دلالت کند ؛ مانند : بیخرد ، بیدانش .

[ویا درین بیت :

بی عشق ای طبیب دلی نیست درجهان

تا پوره درد کس نشناسی دوا مکن]

(نا) ، که - مانند (بی) - برنداشتن چیزی یاصفتی دلالـت کنـد ؛ ماننـد : نالایق ، ناروا . [ویا درین بیت :

عـاشـق بـیـخـــرد نـاهـنـجـــار نه بل آن فاسق بیعصمت و ننگ]
(ایرج میرزا)

(آ) ، که دراصل (کندن) ، یعنی حفرکردن بود ؛ ولی (آکندن) به معنای پـُرکردن است .

(م) ، که برای ساختن فعل نهی به کارمیرود ؛ مانند : مـزن ، مخـور . [ویـا درین بیت :

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی زبامی که برخاست مشکل نشیند]
(؟)

(ن) ، که برای ساختن فعل نفی به کارمیرود؛ مانند : نمی زنم ، نمی خورم . [ویا درین بیت :

نمی رسد بـه تـو مکتـوب گریـه آلـودم
که بادهم نبرد کاغذی که نـَمدار است]
(؟)

(می) ، که برای ساختن ماضی استـمراری بـه کـارمیرود ؛ ماننـد : میـزدم ، میخوردم . [ویا درین بیت :

یاد آن شب که صبا بر رهٔ ما گل میریخت

برسرما زدر و بام وهوا گل میریخت]

(همی)، که برای ساختن ماضی استمراری به کار رود ؛ مانند : همیزدم ، همیرفتم .[1] [ویا درین بیت :

همیرفت و همیگفت ای دریغا

چه باشد کشتن و هشتن درین دشت]

(؟)

[(وا) ؛ مانند : وارهیده ، واشگافته . ویا درین بیت :

برصخره های همت و غیرت عروج کن

تا وارهی زشدت حرمان زندگی]

(فرخاری)

(هم)، این کلمه هرگاه معنای (هردو) یا (همه) دهد - یعنی شمول دو یا بیشتری را بفهماند و تنها استعمال شود - قید باشد ؛ چون او هم آمد . مردم هم همین را میگویند ، و یا :

ای فدای تو هم دل و هم جان وی فدای رهت هم این و هم آن

(هاتف)

---

[1] دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .

و هرگاه معنای همقطار و همکار دهد ، و بـا کلمـه یـی دیگرترکیـب شـود ، پیشوند باشد ؛ مانند :

حدیث مدعیـان و خیـال همکاران همان حکایت زردوز و بوریا بافست
(حافظ) [1]

میانوندها

[مؤلف کتاب (دستور پارسی) ترکیب (میانوند) را به قیـاس پیـشوند و پسوند ، برای نامیدن حروفی ساخته است که درمیان اسمای مرکب میایند .]

میانوند های معروف زبان دری

میانوند ها - در زبان دری - دارای اقسامی اند ، به شرح زیر:

میانوند (آ)

میانوند (آ) ، به جهت دیگرگونیهـایی کـه درترکیبهـای مختلـف بـه وجود میاورد ،[انواع زیادی دارد ، که ما جهت اختـصارکلام ، صـرف از چنـد نوع آن نام میبریم .]

---

[1] دستور جامع زبان فارسی ، تألیف همایونفرخ ، صص 129 - 130

(ا) میانوند دعا

مانند : خدا او را بینا کناد ، مباد ، مریزاد .

(2) میانوند اشتمال و تمامی

مانند : سراسر ، لبالب ، سراپا .

(3) میانوند تکرار

این میانوند به معنای (به) هم میاید ؛ مانند :

زهازه (زه + ا + زه = زهازه) تحسین ازپی تحسین .

مولامول = تأخیر ازپی تأخیر .

دمادم = دم به دم و نفس به نفس .

(4) میانوند حال

مانند : کشاکش (درحال کشیدن) .

(5) میانوند ردیف

این میانوند به معنای حال است ؛ مانند : دوشادوش (دوش به دوش) .

(6) میانوند تلون

این میانوند هم مانند میانوند ردیف ، به معنای (به) میاید ؛ مانند : رنگارنگ (رنگ به رنگ) .

(7) میانوند عطف

مانند : تکاپوی (تک و پوی) .

(8) میانوند زاید

مانند : سبکسار و سراکوفت ، که دراصل (سبکسر) و (سرکوفت) بوده اند .

میانوند (واو)

(واو) میانوند عطف است ؛ مانند : گیرودار ، تک وپوی ، پیچ وتاب ، چون وچرا و . . . .

میانوند (ی)

این میانوند - در زبان دری – دو نوع است :

(1) میانوند واسطه

درکلمات مختوم به (الف) ، (و) و (ی) ، قبل ازیای حاصل مصدر یا نکره ، یایی برای واسطه آورده میشود؛ مانند : دانایی (دانا + ی - (واسطه) + ی (حاصل مصدر) = دانایی) .

(2) میانوند جمع

دراغلب کلمه های مختوم به (الف) و (واو)، هنگام جمع شدن با (ان) ، یایی قبل از علامت جمع افزوده میشود، [که همان یای میانوند است و به نام یای واسطه یاد میشود] ؛ مانند :

دانا - دانایان   جنگجو - جنگجویان [1]

پسوندها

تعریف پسوندها

الفاظی اند که به آخر کلمات درامده ، و مانند پیشوندها ، معانی کلمات را تغییر میدهند ؛ مانند : (مند) درکلمهٔ (کارمند) . [2]

پسوند های مهم زبان دری

[(سار) ؛ مانند : کوهسار ، چشمه سار . و یا درین بیت :

---

[1] دستور پارسی، تألیف ذوالنور، صص 149 - 150

[2] دستور زبان فارسی ، تألیف واحدی .

از چشمه سار وادی نخوت منوش جام

گامی فرابنه به بیابان زندگی

(فرخاری)

(ستان) ؛ مانند : کوهستان ، افغانستان . ویا درین بیت :

چه خواهم درین گلستان گرنخواهم شرابی ، کبابی ، ربابی ، نگاری

(؟)

(لاخ) ؛ مانند : سنگلاخ ، دیولاخ . ویا درین بیت :

درسنگلاخ وادی غربت ملول یأس میرد اگر امید نیاید به سوی او

(یوسفی)

(زار) ؛ مانند : سبزه زار، مرغزار . و یادرین بیت :

گهی پاشند برکهسارکافور گهی بارند بر گلزار گوهر

(امیرمعزی)

(مند) ؛ مانند : دردمند ، کارمند ، هنرمند . ویا درین بیت :

نازم آن مشتی که فرق زورمندان بشکند

بشکند دستی که بازوی ضعیفان بشکند

(؟)

(گار) ؛ مانند : آموزگار، روزگار، آفریدگار . و یا درین بیت :

الهی تو آن کن که پایان کار تو خشنود باشی و ما رستگار

(؟)

(ور) ؛ مانند : نامور ، پیله ور، مزدور. و یا درین بیت :

بس نامور به زیر زمیـن دفـن کرده اند

کزهستیش به روی زمین برنشان نماند

(؟)

(وند) ؛ مانند : خداوند ، خویشاوند . و یا درین بیت :

خداوند بخشنـدهٔ دستگیـر کریم خطابخش و پوزش پذیر

(؟)

(و ش) ؛ مانند : حوروش ، گلوش . و یا درین بیت :

به خط و خال گدایان مده خزینـهٔ دل به دست ماهوشی ده که محترم دارد

(؟)

(فش) ؛ مانند : پیل فش ، ویا درین مصراع :

. . . . بشد اژدها فش به گیتی روان

(؟)

(کده) ؛ مانند : آتشکده ، میکده ، دانشکده . و یا درین بیت :
دریـن ستمکـده بال هـوس مـزن (بیدل)
نگاه دار سرخویش چون مگس به دو دست
(بیدل)

(کار) ؛ مانند : تبهکار، زیانکار، گناهکار . و یادرین بیت :
گرفرامشکار گشتـم یا غمین این همه از ارمغان عشق تست
(یوسفی)

(گر) ؛ مانند : جادوگر، حیله گر . ویا درین بیت :
صورتگرنقاشم هرلحظه بتی سازم وانگه همه بتها را درپای تو اندازم
(؟)

(گون) ؛ مانند : گلگون ، نیلگون ، میگون . و یا درین بیت :
شفق را لاله گـون دیدم نمـازشـام درگردون
مگرخورشید را کشتند که دارد دامن پرخون
(؟)

(ین) ؛ مانند : زرین ، نمکین . و یا درین بیت :

پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش درکنـارنهـاد

(؟)

(بان) ؛ مانند : مرزبان ، شتربان . و یا درین بیت :

امشب ای دربان مهمان عزیزی آمـده است

گرکسی احوال من پرسد بگو درخانه نیست

(؟)

(ناک) ؛ مانند : غمناک ، خشمناک ، خطرناک . و یا درین بیت :

هرلحظه ناله یی زدل دردناک من ره میبرد به گنبد نیلیـن آسمـان

(یوسفی)

(دان) ؛ مانند : شمعدان ، قلمدان ، نمکدان . ویا درین بیت :

سیراب کن به اشک محبت غدیرمهر هم قطره قطره ریز به گلدان زندگی

(فرخاری)

(آ)

پسوند (آ) هفده نوع است ، که جهت اختصار کـلام صـرف ازچنـد گونۀ آن نام میبریم :]

(الف) پسوند ندا ؛ مانند : شاها ، خدایا . ویا درین بیت :

[گفتمت دم مـزن ازعشق دلاِ نشنیـدی
این زمان خاطرخرم نه توداری و نه من]
(شجاع)

(ب) پسوند پاسخ ؛ مانند : [(گفتاِ) درین بیت :
گفتم کَیَـم دهـان و لبـت کامـران کنند
گفتاِ به چشم هرچه توگویی چنان کنند]
(؟)

(ج) پسوند اشباع ؛ مانند : تاباناِ ، رخشاناِ . [ویا درین بیت :
یکه موشی وزیر لشکربود هوشمند و دلیر و فتاناِ]
(زاکانی)

اگر این (الف) در نظم واقع شود ، آن را (حرف اطـلاق) گوینـد ؛ و اگر در نثر واقع شود (حرف اشباع) .

(د) پسوند کثرت ؛ مانند : خوشاِ . [1] [ویا درین بیت :
وربمردیـم عـذرمـا بـپـذیـر ای بساِ آرزو که خاک شـده
(رهی معیری)

---

[1] دستور پارسی ، تألیف ذوالنور ، صص 151 - 152

(آسا)؛ مانند : پیل آسا ، شیر آسا . و یا درین بیت :

گربه آسا هرطرف رم مینمود خیزخود گه بیش گه کم مینمود

(؟)

(اک)؛ مانند : خوراک ، پوشاک ، سوزاک . ویا درین بیت :

آنچنان خوراک میباید که بند آید نفس

نی چنان کزتنگجایی جان براید ازقفس

(؟)

(آگین)؛ مانند : زرآگین ، زهرآگین . و یا درین بیت :

زلف عطرآگین او دام بدون دانه است

این مهارت بین که با بو صید دلها میکند

(یوسفی)

(آور)؛ مانند : زورآور، تناور، رزم آور . ویا درین بیت :

چوجنگاوری تیغ درکف نمود زدشمن نهان گشت راه گریز

(؟)

(یزه)؛ مانند : پاکیزه ، دوشیزه .

(ینه)؛ مانند : پارینه ، پشمینه ، لوزینه .

(بار)؛ مانند : جویبار، زنگبار .

(باز) ؛ مانند : قمارباز، حقه باز، ریسمان باز .
(بر) ؛ مانند : پیغامبر، رهبر، رنجبر .
(سیر) ؛ مانند : گرمسیر، سردسیر .
(فام) ؛ مانند : گلفام ، سیه فام .

به جز این پسوندها که نام بردیم ، پسوند های دیگری هم وجود دارند ، که یاد آوری ازهمهٔ آنها سخن را به درازا میکشاند .]

(ی) پسوندی

در زبان دری، یای پسوندی دارای (24) نوع است ، که به صورت مختصر ازچند نوع آن نام میبریم .

1 - یای مصدری؛ مانند : دوستی ، دشمنی ، خوبی ، بدی ، زندگی و بندگی .
2 - یای نسبتی ؛ مانند : [کندزی ، کابلی ، تخاری و کندهاری] .
3 - یای لیاقت ؛ مانند : خوردنی ، پوشیدنی ، گفتنی ، بخشودنی و رستنی .
4 - یای ضمیرمتصل ؛ مانند : رفتی ، گفتی ، بردی ، میزدی .
5 – یای نکره ؛ مانند : مردی ، زنی ، کتابی و تنی چند .
6 - یای استمرار ؛ مانند : رفتمی ، گرفتمی و گفتندی .
7 - یای تمنا ؛ مانند : کاش بیامدی و حال ما را بدیدی .

8 - یای شرط و جزا ؛ مانند : اگرعقل داشتی ، بدین بدبختی دچار نگشتی .
9 - یای تعظیم : که به غلط درسخن متأخران معمول گردیده است ؛ مانند : فرزندی ، نورچشمی ، استادی و فرزند مقامی .
10 - یای وحدت ؛ مانند : مردی ، کتابی و . . . .
11 – یایی که بر کار و حرفت دلالت کند؛ مانند : قصابی ، بقالی و زرگری .
12 - یای قید زمان : این (ی) در زبان مصطلح ، به بعضی از نامهای زمان افزوده شود ؛ مانند : صبحی ، شبی و ظهری . [1]

پسوندها از نظر نوعیت

پسوندها هرکدام معنای خاصی به کلمهٔ اصلی میافزایند ، و باهردسته یک نوع کلمه ساخته میشود ، [که - از نظرنوعیت - میتوان آنها را به سه دسته تقسیم بندی نمود .]

1 - با افزودن پسوند ، ازکلمه یی که اسم است ، اسم دیگری میسازند ، که معنای دیگری به معنای کلمهٔ اصلی میافزاید ؛ مانند پسوند (دان) ، چون به

---

[1] دستورنامه ، تألیف مشکور، صص 305 - 306

کلمهٔ دیگری بپیوندد ، برظرف یا جایی که مفهـوم آن کلمـه دران میگنجـد ، دلالت میکند ؛ بدین طریق :

نمک + دان = نمکدان (جای نمک)

سنگ + دان = سنگدان (جای سنگ)

قلم + دان = قلمدان (جای قلم)

شمع + دان = شمعدان (جای شمع)

پسوند هایی که از اسم ، اسمی دیگرمیسازند ، با معنای خاصی که به کلمه میافزایند ، ازینقرارند :

(بان) به معنای محافظ و نگاهدارنده ؛ مانند :

باغ + بان = باغبان　　　مرز+ بان = مرزبان

(چه) به معنای کوچکی و خوردی ؛ مانند :

باغ + چه = باغچه　　　بیل + چه = بیلچه

(زار) به معنای [فراوانی] ؛ مانند :

گل + زار= گلزار　　　سبزه + زار= سبزه زار

(ستان) به معنای محل و مکان ؛ مانند :

قبر+ ستان = قبرستان　　　گل + ستان = گلستان

(ه) بیان حرکت ؛ مانند :

گوش + ه = گوشه　　　دست + ه = دسته

2 - بعضی ازپسوندها با اسم ترکیب میشوند ، و ازان صفت میسازند. نمونهٔ آنها ازین قراراست :

(مند) و (ور) به معنای دارنده و صاحب ؛ مانند :

دانش + مند = دانشمند هنر+ ور = هنرور

(ناک) به معنای آلودگی ، آمیختگی و پیوستگی ؛ مانند :

نم + ناک = نمناک غم + ناک = غمناک

(گر) به معنای کننده و به کاربرنده ؛ مانند :

کار+ گر= کارگر ستم + گر= ستمگر

(گین) و (آگین) به معنای آلودگی و آمیختگی ؛ مانند :

غم + گین = غمگین عطر+ آگین = عطرآگین

(ین) و (ینه) به معنای جنس و اصل ؛ مانند :

زر+ ین = زرین پشم + ینه = پشمینه

(ی) به معنای نسبت دادن به چیزی ؛ مانند :

شهر+ ی = شهری کوه + ی = کوهی

3 - پسوندهای دیگری هم وجود دارند ، که ازترکیب آنها با صفتی ، اسم ساخته میشود . نمونهٔ این گونه پسوندها ازین قرار است :

(ی) ، اسم معنی ؛ مانند :

سفید + ی = سفیدی مرد + ی = مردی

(ک) ، اسمی که بر داشتن آن صفت مخصوص است ؛ مانند :

زرد + ک = زردک سرخ + ک = سرخک

(ه) ، بیان حرکت ، و مانند (ک) بر داشتن آن صفت مخصوص است ؛ مانند :

شور+ ه = شوره زرد + ه = زرده

تذکر

گاهی پسوند از اسمی - با افزودن معنایی خاص به آن - اسم دیگری میسازد ؛ مانند :

گل + دان = گلدان نمک + دان = نمکدان

گاهی با افزودن پسوند به اسمی ، ازان صفتی میسازند ؛ مانند :

خرد - خردمند [نام - نامور]

گاهی پسوند از صفتی ، اسم معنی میسازد ؛ مانند :

سفید - سفیدی مرد - مردی [1]

[1] دستور زبان فارسی ، تألیف خانلری ، صص 164 - 167

قسم ❙ پ KP)™ f

نحو یا آیین جمله بندی

تعریف نحو

علمی را که از آیین جمله بندی و نسبت کلمات درترکیب با یکـدیگر بحث میکند ، نحوگویند .

موضوع نحو

در زبان دری ، موضوع نحو ، جمله و کلام است . هرگاه چنـد کلمـه بـا یکدیگرترکیب شوند و بیان حکم یا مقصودی را دربارۀ کسی یا چیزی نماید ، آن را جمله گویند ؛ بنا برین جمله ازترکیب فعل ، فاعل و مفعول یـا مـسند ، مسند الیه و ادوات مربوط به آنها تشکیل میشود ، و آن بر دو قسم است :

1 - جملهٔ فعلی

آن است که مرکب از فعل ، فاعل و مفعول باشد . به عبـارت دیگـر، لفظ رابطهٔ (است) دران نباشد؛ مانند: « یک شب تأمل ایام گذشته میکردم ، و برعمرتلف کرده افسوس میخوردم ، و سنگ سـراچهٔ دل را بـه الماس آبِ دیده میسفتم .- گلستان »

2 - جملهٔ اسمی

آن است که از مسند ، مسندالیه و رابطه ترکیب یافته باشد ؛ مانند : شیخ سعدی ، مصنف کتاب گلستان است . درخانه اگرکس است ، یک حرف بس است .

جملهٔ تام یا کامل

جملهٔ ساده یی است ، که معنای آن تمام باشد ، وهرگاه گوینده چیز دیگری نگوید ، شنونده درانتظارنماند، و آن دو نوع است :

1. مثبت ؛ مانند : دانا به هرکاری تواناست .
2. منفی ؛ مانند : حسود به مقصد نمی رسد .

جملهٔ تام را (کلام) یا (سخن) نیزگویند .

جملهٔ ناقص

هرجملهٔ ساده که معنای آن تمام نباشد ، جملهٔ ناقص خوانده میشود . و اگر دو جملهٔ ناقص - یا بیشتر- باهم ترکیب شوند ، جملهٔ مرکب تشکیل دهند و معنای یکدیگر را تمام کنند .

درهرجملهٔ مرکب یک جملـهٔ سـادهٔ اصـلی وجـود دارد ، کـه غـرض گوینده بیان معنای آن است ، و آن را جملهٔ اصلی گویند . یک یا چنـد جملـهٔ دیگر، برای تکمیل این جملهٔ اصلی میاید ، که جملهٔ تبعی خوانده میشود .

درجملهٔ نـاقص- کـه مرکـب ازجملـهٔ اصـلی و تبعیـست - شـنونده درانتظارشنیدن بقیهٔ آن باشد ؛ زیرا معنای آن جزبه جملهٔ دیگری - که آن را جملهٔ مکمل یا تبعی نامند - تمام نشود ؛ مانند : به برادرم نوشتم ، که کتـاب تاریخش را برای من بفرستد . درین مثال ، جملهٔ (به برادرم نوشـتم) جملـهٔ ناقص یا اصلی ، و عبارت (که کتاب تاریخش را برای مـن بفرسـتد) جملـهٔ مکمل یا تبعیست، که توسط (کهٔ) ربط به جملهٔ اولی ارتباط پیداکرده است. یا : وقتی که تو در پاریس بودی ، من در بغداد بـودم . دریـن جملـه مقـصود اصلی گوینده ، (دربغداد بودن) اوست .

جملهٔ تبعی غالباً توسط حرف (کهٔ) ربط ، یا کلمات مرکـب بـا آن بـه جملهٔ اصلی پیوندد ؛ مانند : تصور میکنم که رسیده باشد . شنیدم که او خواهد آمد .

غالباً از ترکیب دوکلمه ، جملهٔ ناقص حاصل شود ، و درانها اغلب فعل به کار نرود ؛ مانند : کشورانگلستان ، تالاربزرگ ، دوست مشفق .

جملهٔ اخباری

. . . آن است که مقصود را به طور خبر بیان کند ، و دران احتمال راست بودن و یا راست نبودن رود ؛ مانند : پدرم ازسفرآمد . فردا به مدرسه میروم . و آن دونوع است :

1. مثبت ؛ مانند : انوشیروان ، پادشاه دادگربود .
2. منفی ؛ مانند : دروغگو، رستگارنشود .

جملهٔ انشایی

آن است که دران احتمال راست بودن ویا راست نبودن نرود ، و مقصود را به طور امر، نهی ، استفهام ، تمنا ، ندا و دعا بیان نماید ؛ مانند :

1- امر ؛ مانند : درس بخوان . (درجملهٔ امری ، مسند الیه همیشه محذوف است)

2- نهی ؛ مانند : به دروغگو اعتماد مکن .

3- استفهام ؛ مانند : [آیا نان خورده یید ؟ پروین چرا زود آمد ؟]

جملهٔ استفهامی غالباً محتاج جواب است ، و هرگاه جواب درنزد گوینده و شنونده معلوم باشد ، غرض گوینده دریافت پاسخ نیست ؛ بلکه تأکید مفهومی

است ، که باید درجواب گفته شود . اینگونه جمله ها ، جملهٔ استفهام تأکیدی خوانده میشوند ؛ مانند :

گر من آلوده دامنم چه زیان همه عالم گواه عصمت اوست

یعنی : زیانی ندارد . (حافظ)

بر سر این گونه جمله ها، گاهی کلمات (مگر) و (هیچ) قرارگیرد ؛ مانند : مگرکوری ؟ (یعنی : کورنیستی) . هیچ خبرداری ؟ (یعنی : اصلاً خبرنداری) .

4- تمنا ؛ مانند : کاش جوانی برمیگشت !

5- تعجب ؛ مانند : چه هوای خوبی است !

این جمله ها مانند جملهٔ استفهامیست ، با فرق آن که دران گوینده انتظار پاسخ ندارد ، و . . . غالباً با (چه) بیان شود ؛ مانند : چه آدم بی عقلی ! چه راه درازی !

جملهٔ تعجبی گاهی ضمیراست ؛ مانند : چه هاکرد ! وگاهی صفت ؛ مانند : چه آدم بی عقلی ! که درینجا لفظ (چه) مفهوم بسیار را بیان میکند .

گاهی برای بیان حالت روحی، به جای جملهٔ تعجبی یکی از اصوات به کار میرود . در آخر جملهٔ تعجبی و بعد از اصوات نشانهٔ تعجب (!) میگذاریم.

– خانلری

6- ندا ؛ مانند : پادشاها ! برمن مسکین ببخش .
7- دعا ؛ مانند : خدا پدرت را بیامرزد .

اقسام جمله

[در زبان دری جمله انواع زیاد دارد ، که ذیلاً از هرکدام نام میبریم :]

جملۀ بسیط

جملۀ مرکب ازمسند ، مسند الیه و رابطه را ، که خالی از زواید دیگرباشد، جملۀ بسیط یا ساده گویند ؛ مانند : خدا داناست . معلم عالم است .

جملۀ آزاد یا مطلق

آن است که مقید به زمان خاصی نباشد ، و به جمله یی دیگرهم ارتباط نداشته باشد ؛ مانند : خدا ما را میبیند . خورشید تابان است . ماه از آفتاب نور میگیرد .

جملۀ مقید

آن است که مقید به زمانی خاص- قید زمان ، مکان ، تأکید و امثال آن- باشد ؛ مانند: دیروز درخانۀ ما عروسی بود . فردا به وظیفه نخواهم رفت .

جملهٔ کل

آن است که از چند جملهٔ مربوط به هم تشکیل یافته باشد ؛ مانند :

نه بر اشتری سوارم نه چو خر به زیر بارم
نه خـداونـد رعیـت نـه غـلام شهریـارم
(سعدی)

جملهٔ جز

جمله هایی که جملهٔ کل را تشکیل میدهند ، جملـهٔ جـز نـام دارنـد ؛ چنانچه درجمله های کوتاه بیت بالا دیده شد .

غالباً یکی از دو جملهٔ جز، ناقص و دیگری مکمل آن است ؛ مانند :

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بمـاند نام نیکـت بـرقـرار
(سعدی)

جملهٔ شرطی

آن است که دران معنای شرط باشد ؛ مانند :

اگرشراب خوری جرعه یی فشان برخاک
ازان گناه که نفعش رسد به غیرچه باک
(؟)

گاهی ادات شرط از آغاز آن حذف شود ؛ مانند :

بزرگی بایدت بخشندگی کن | که دانـه تـا نیفشـانی نرویـد
(سعدی)

[گاهی ادات شرط به صورت مخفف اداشود ؛ مانند :

گرباده خوری تو باخردمندان خـور | یا باصنمـی لالـه رخ خنـدان خـور
بسیـارمخـور ورد مکـن فاش مسـاز | کم کم خوروگهگاه خورو پنهان خور]
(عمرخیام)

جملهٔ جوابی

آن است که متضمن سوال و جواب باشد ؛ مانند :

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید | گفتم که ماه من شو گفتا اگربراید
(حافظ)

جملهٔ تعلیلی

آن است که دران علت جمله یی دیگر بیان شده باشد ؛ مانند :

آب را بین که چون همینالد | هردم ازهمنـشیـن ناهمـوار
(؟)

و آن بعد از (چه) ، (چون) ، (ازین جهت) ، (به علت این که) و امثال اینها آید ؛ مانند : چون مریض بود ، سرکارش حاضرنشد .

جملهٔ بزرگ

و آن جملهٔ اسمی یی است که مسند آن جمله باشد ؛ چنانکه درین مثل : گاوبکش ، گنجشک هزارش یک من است . عبارت (گنجشک هزارش یک من است) جملهٔ بزرگ است ، و (گنجشک) مسند الیه اول ، و (هزار) مسند الیه دوم است . و یا مانند مصراع اول درین بیت :

وجود عاریتی ، دل درو نشاید بست
همان که مرهم جان بود دل به نیش بخست
(سعدی)

که جملهٔ فعلی (دل درو نشاید بست) مسند است برای (وجود عاریتی) .

جملهٔ کوچک

و آن جمله یی است که برای جملهٔ بزرگ مسند واقع شده باشد ؛ مانند: (هزارش یک من است) درجملهٔ (گنجشک هزارش یک من است) .

بدیهیست که جملهٔ کوچک همیشه حالت مسندی دارد ؛ زیرا درجملهٔ کوچک باید ضمیری باشد ، که به مسندالیه جملهٔ بزرگ برگردد ؛ مانند : (ش - هزارش) در مثال فوق .

جملهٔ معترضه

و آن جمله یی است ، که درمیان جملهٔ دیگر- که علاقه و ارتبـاطی با آن ندارد (؟) – گنجانیده شود . [به عبارت دیگر: اگر آن را ازمیـان جملـه برداریم ، درمعنی و مفهوم جملهٔ اصلی تغییری رونما نگردد] ؛ مانند :

دی پیر می فروش که ذکرش به خیرباد

گفتـا شـراب نوش و غـم دل بِبـَر زیـاد

(حافظ)

جملهٔ تفسیری

و آن جمله یی است که مفردی را درجملهٔ دیگرتفسیرکند ؛ مانند :

مشکلی دارم زدانشمند مجلس بازپرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمترمیکنند

(حافظ)

جملهٔ (توبه فرمایان چرا خود توبه کمترمیکنند) کلمهٔ - (مشکل) را - که در مصراع اول است - تفسیرمیکند .

جملهٔ مؤول

و آن جمله یی است که به مفرد تأویل شود و دارای هفت نوع است :

1 - جملهٔ مؤول به مصدر اصلی

مانند :

از دســت و زبــان که برایــد کزعهدهٔ شکرش بدر آید

(سعدی)

جملهٔ (کزعهدهٔ شکرش بدرآید) تأویل میشود به: (بدرآمدن ازعهدهٔ شکرش) .

2 - جملهٔ مقول قول

و آن عبارتی است که گفتاری را عیناً حکایت کننــد ، و غالبــاً بــاحرف ربط (که) آغاز میشود . . . ؛ مانند :

گفت کای جان من زجان توشاد همــه جانهــا فدای جان تــو بــاد

(نظامی)

3 - جملهٔ مؤول به مصدر بدلی

مانند :

دوست نزدیکتر از من به من است و این عــجبتــرکه من از وی دورم

(؟)

جملۀ (من ازوی دورم) تأویل میشود به : (دوری من از وی) که بدل است از : (این) .

4 - جملۀ مؤول به صفت اصلی

مانند :

پزشکی که باشد به تن دردمند زبـیـمـار چـون باز دارد گــزنـد
(؟)

جملۀ (باشد به تن دردمند) تأویل میشود به : (تن دردمند شونده) .

5 - جملۀ مؤول به صفت بدلی

مانند :

آن که دایم هوس سوختن ما میکرد
کاش می آمد و از دورتماشـا میکـرد
(؟)

جملۀ (دایم هوس سوختن ما میکرد) تأویل میشود به : (دایم هوس کننـدۀ سوختن ما) که بدل است از : (آن) .

6 - جملۀ مؤول قیدی

و آن جملۀ حالیه یی است که به قید حالت تأویل پیدا میکند ؛ مانند :

که مرد ارچه برساحلست ای رفیق نیاساید و دوستانش غریق
(سعدی)

جملۀ (دوستانش غریق) - به واسطۀ واو حالیه - تأویل میشود به (دوستانش غریق بوده) ، که قید حالت است ، برای فعل (نیاساید) .

7 - جملۀ مؤول بدل از مؤول

و آن جمله یی است که از جملۀ مؤول دیگری بدل باشد ؛ مانند :

نبینی که سختی به غایت رسید مشقت به حد نهایت رسید
(سعدی)

جملۀ (مشقت به حد نهایت رسید) بدل است ازجملۀ (سختی به غایت رسید) ، که جملۀ مؤول به مصدر اصلی است .

جملۀ بدل

مقصود جمله یی است ، که از جملۀ نا مؤولی بدل باشد ؛ زیرا جملۀ بدل از جملۀ مؤول، داخل درعنوان جملۀ مؤول است - که شرح آن گذشت ؛ مانند :

مقدارشب از روز فـزون بود و بـدل شد

ناقص همه این را شد و زاید همه آن را

(انوری)

که مصراع دوم بدل است از جملۀ : (بدل شد) .

تبصره

بدل عبارت است از : جمله یی ، اسمی یا عبارتی که بـه دنبـال اسـم میاید ؛ تا نامی دیگر، یا شغل و مقام ، یا شهرت و یا یکی دیگر از خصوصیات آن اسم را بیان کند ، و فرق آن با مضاف الیه و صفت آن اسـت کـه ، میـان اسم و بدل ، کسرۀ اضافه وجود ندارد . . . .

جملۀ موصولی

آن است که معنای آن تمام نـشود ؛ مگـر بـه جملـۀ بعـدش - کـه موسوم به جملۀ صله است - و آن بعد از اینها واقع شود :

(که) ؛ مانند : حرفهایی که میزنند ، نباید باورکرد .

(چه) ؛ مانند : [آنچه خوبان همه دارند ، تو تنها داری] .

(هرچه) ؛ مانند : هرچه درین شهر اتفاق افتد ، زیرسر اوست .

(جایی که) ؛ مانند : جایی که ایستاده بود ، زیرش سست بود .
(هرکجا) ؛ مانند : به هرکجا بروی ، آسمان همین رنگ است .
(هرچیز) ؛ مانند : هرچیز به دستش افتد ، میشکند .
(هرکس) ؛ مانند : [هرکس برای مطلب خود دلبری کند] .
(هریک) ؛ مانند : [هریک سخنی میگفت] .
(هرآنکه) ؛ مانند: [هرآنکه تصمیم گرفت، به منزل مقصودرسید] .
(هرکه) ؛ مانند : [هرکه درسینه دلی داشت ، به دلداری داد] .
(هرکدام) ؛ مانند : هرکدام ازیشان ، درکاری دست دارند .

جملۀ زمانی

آن است که مقید به قید زمان باشد ؛ مانند : چون مـرا دیـد ، پنهـان شد . . . . [ویا درین بیت :

تا تجلـی کـرد محـراب دو ابـروی تـو دوش
شیخ تسبیحی خرید و گوشۀ منبرگرفت]
(فرخاری)

جملۀ غایی

آن است که نهایت و غایت کاری را بیان کند ، و غالباً بعد از (تـا) و (که) آید ؛ مانند :

[کن بادبان کشتی خاطرفراز، تا برهایی ازتلاطم توفان زندگی]
(فرخاری)

جملهٔ منتج

آن است که جملهٔ دوم نتیجهٔ اول باشد ، و بعد ازان اینها آیند :
(به طوری که) ؛ مانند : آنقدر پرگویی میکرد ، به طوری که فرصت نمی داد دیگران هم صحبت کنند .
(تا حدی که) ؛ مانند : خیلی خسته شده بودم ، تا حدی که دیگرتوان ایستادن نداشتم .
(چنان که) ؛ مانند :[وقتی با من روبرو شد و دست داد ، دستم را خیلی فشرد ، چنان که ازچشمانم آب جاری شد] .
(که) ؛ مانند : خواهشمند است کتاب رابفرستید ، که موجب کمال تشکرخواهد بود .

جملهٔ مقایسوی

جمله یی است که حاکی از بیان مقایسه باشد ، و معمولاً بعد ازینها آید :
(چنان که) ؛ مانند : چنان که همهٔ ما دیدیم .
(به طوری که) ؛ مانند : به طوری که آموزگاربیان کرد .

(مثل این که) ؛ مانند : مثل این که ازمن خوشتان نمیاید .
(همان طور که) ؛ مانند : همانطورکه سخن میگفت .

شمارۀ جمله ها

هرگاه بخواهیم عدد جمله ها را دریک عبارت یا یک حکایت بدانیم ، باید شمارۀ فعلهارا تعیین کنیم ؛ زیرا شمارۀ جمله از روی شمارۀ افعال به دست میاید ، و درهرعبارت به همان اندازه که فعل هست ، جمله هم هست ؛ مانند :

حکایت

« درویشی را ضرورتی پیش آمد ، گلیمی ازخانۀ یاری بدزدید ، حاکم فرمود ، که دستش ببرند، صاحب گلیم شفاعت کرد ، که من او را بحل کردم، گفتا : به شفاعت تو حد شرع فرونگذارم . گفت : آنچه فرمودی ، راست گفتی و لیکن هرکه ازمال وقف چیزی بدزدد، قطعی لازم نیاید، هرچه درویشانراست ، وقف محتاجانست . حاکم ازو دست بداشت . / گلستان »

درحکایت فوق، شانزده جمله است ؛ زیرا دارای شانزده فعل است . و درجایی که فعل به قرینه حذف شده باشد، نیزجمله محسوب شود ؛ چنان که درین عبارت : مشگان را گفتم که : تو ازمرجان بزرگتری یا نه ؟ گفت : آری .

درین عبارت پنج جمله است ؛ زیرا پس از کلمه های (یانه) و (آری) ، فعل به قرینهٔ جملهٔ سابق حذف شده است؛ یعنی: آیا بزرگترنیستی ؟ گفت : آری ؛ یعنی : بزرگترم . [1]

[1] دستور نامه ، تألیف مشکور ، ص ص 220 - 222 و 249 - 255

بخش WXK

Fاصول نشانه گذFP [PK نوشتاP

نشانه گذاری و ضرورت آن

وقتی شاعر یا نویسنده ، مطلبی را درقالب حروف برروی کاغذ میریزد ، با احساسهای پیچیده وگوناگون روبروست ، این احساسها همان گونه که در مغز نویسنده یاگوینده ، دارای حرکتها وحالتهای گوناگونی است ، بر روی کاغذ هم باید مبین حالتها و حرکتهای مختلفی باشد . نشان دادن این حالتها میسرنیست ؛ مگر به کمک نشانه های قراردادی . این نشانه های قراردادی که از زبانهای اروپایی وارد زبان ماشده ، و بسیاری ازانها پذیرفته شده است ، در بهتر خواندن و ادراک معنی خیلی مؤثر است .

خواندن یک متن مشکل ، با جمله های طویل و لغتهـای نامـأنوس ، درصورتی که فاقد (نقطه گذاری) باشد ، جز اتلاف وقت خواننده و باز ماندن از درک معنی ، سودی نخواهد داشت .

نشانه های (نقطه گذاری) - که امروز درنثر زبان ما متداول است - اصولاً پدیده یی است غربی ، که در قرن نهم میلادی به وجود آمده . [1]

---

(1) دستور پارسی ، تألیف ذوالنور، ص 251

[نشانه گذاری را - که در زبان انگلیسی (Punctuation) میگویند - به نام تنقیط ، نقطه گذاری ، علایم تنقیط و علامات اعجامیه نیزیاد میکنند .]

نشانه گذاری یا تنقیط ، عبارت از به کاربردن یک دسته علامات و نشانه ها درتحریر و نگارش ، به غرض وقفه در آواز و بهترفهماندن مقصود است . در زبان گفتار و مکالمه به وسیلهٔ وقفه های گوناگون آواز و تغییردرآهنگ ، براورده میشود .

هدف مهم (نشانه گذاری) ، صراحت و وضاحت مفهوم جمله ها و عبارات است . تنقیط نشان میدهد ، که کلمه های یک جمله - از نظر نشانه گذاری - چگونه پهلوی هم قراربگیرد ، تا معنای آن به آسانی فهمیده شود .

اگردر بهترین نوشته های جهان ، (نشانه گذاری) درست به کاربرده نشود ، آن نوشته ها بی ارزش خواهند بود . سهو و فراموشی یا اشتباه و غلطی در استعمال کامه ، سمیکولن ، نقطه و غیره ، شاید نوشته یی را بیمعنی گرداند، یا غیر ازانچه نویسنده خوانده است جلوه دهد ؛ به حیث مثال :

رستم درامد : برسرش کلاه خودش ، در پایهایش موزه هایش ، به دست راستش شمشیرش ، بر ابروانش درهم کشیدگی .

با جملۀ پایین بسیار اختلاف دارد :

رستم درامد برسرش ، کلاه خودش در پایهایش ، موزه هایش به دست راستش ، شمشیرش بر ابروانش ، درهم کشیدگی !

یا جملۀ زیر، که سلمانیی برلوحۀ دکانش نوشته بود :

« چه فکرمیکنید ؟ من بدون پول سرتان را اصلاح میکنم و یک پیاله چای هم به شما میدهم .» ؛ اما پس از اصلاح وقتی مشتری میل چای به سرش میزد ، یا میخواست بدون پرداخت پول برود ، سلمان با تغییرآهنگ میگفت : « چه ! فکرمیکنید من بدون پول سرتان را اصلاح میکنم و یک پیاله چای هم به شما میدهم ؟ » [1]

موارد استعمال علایم نشانه گذاری

[موارد به کار برد علایم نشانه گذاری ، ازین قرار اند :]

پاراگراف Paragraph

پیش از همه این نکته را باید خاطرنشان کرد ، که پاراگراف چه در چاپ ، چه در نوشته های گوناگون امروزی و چه در مکتوبهای رسمی و خصوصی بزرگترین اهمیت را داراست .

---

[1] رهنمای املای دری و نقطه گذاری ، نوشتۀ یمین ، صص 19 - 20

پاراگراف - که نظربه سطرهای دیگر، یک و نیم سانتی متربه طـرف داخل صفحه شروع میشود - گذشته از چـاپ و تایـپ ، در دستنویـسی نیـز اهمیت دارد.

پاراگراف را درصنفهای درسی (سرسطر) و درمطبعـه هـا (شـروع) میگویند . هر پاراگراف - که مفهوم جداگانـه و مـشخص را در بـر میداشـته باشد - باید به همین صورت ، یعنی از سرسطر شروع شود .

از نظرنشانه گـذاری وتنقـیط ، هـر پـاراگراف مطالـب کـاملی را کـه متشکل از چندین فکر (چندین جمله) است ، نشان میدهد . [1]

فاصله گذاری

برای آن که حروف یک کلمۀ مستقل ، ساده ، مـشتق و مرکـب ، یـا یک عبارت ، با حروف کلمۀ مستقل ، ساده ، مشتق و مرکب ، یا یک عبـارت دیگر مخلوط و مفاهیم آنها مختل نگردد ، گذاشتن فاصله های سفید معین و منظم دربین کلمات وعبارات - به ویژه درچاپ و تایپ - ضروری و حتمـی است .

---

[1] مرجع سابق ، ص 20

متأسفانه اکثریت حروفچینها و تایپیستهای کشور ما با فاصله گـذاری بلد نبوده و آن را عملی نمی نمایند ؛ البته فاصلهٔ سـفید را در مطـابع خـارجی میشناسند و آن را سپش (Spesh) میگویند .

نقطه (.) (Full stop , Period)

1 - نقطه نشانهٔ مکث کامل و سکوت تام در خواندن اسـت . وعلامـت ایـن است ، که جمله تمام شده .[1] ویا به عبارت دیگر : در پایـان جملـه هـایی که پرسشی و ندایی نباشند ، استعمال میشود ؛ مانند :

معبد سرخ کوتل در بغلان است .

هوشنگ از سفرتازه برگشته است .

برادرم از کار خود رضایت کامل دارد .

به او بگو که بیاید .[2]

بنا بران اگرگفته شود : « نقطه دراخیرجمله های اخباری و بیانی ، یـا جمله های خبری میاید » نادرست است ؛ زیرا نقطه دراخیرجمله های انشایی

---

(1) دستورپارسی، تألیف ذوالنور، ص 252

(2) روش املای زبان دری ، به کوشش پویا فاریابی ، ص 21

(امر و نهی) نیزمیاید .[1]

هرگاه دو جمله برای تشکیل جملهٔ بزرگتری گردهم آینـد ، نقطـه از آخـر جملهٔ اولی حذف ، و به جایش (واوعطف) گذاشته میشود ؛ مانند :

عارفان مستند . ما دیوانه ییم . که چنین میشود :

عارفان مستند و ما دیوانه ییم .[2]

2 - پس از مخففات نیز نقطه گذاشته میشود ؛ مانند :

[این کتاب درسال 1365 هـ . ش . تألیف شد .

سازمان م.م. یک سازمان بین المللی است .

جریدهٔ ص . پ . در یک هفته دوبار به نشر میرسد .]

3 - اگر برای اختصار، حرف اول اسمی قبل از فامیل نوشته شود ، میـان آن دو ، نقطه گذارند ؛ مانند :

خ . خلیلی = (خلیل الله خلیلی) یا : ا . خلیلی = (ابراهیم خلیل)

4 - نقطه میان علامتهای اختصاری فرهنگها هم میاید ؛ مانند : هـ . م . یعنی : (همین ماده)

نقطه درآخرجمله های سرفصلی (عناوین) نمی آید .[3]

---

(1) رهنمای املای دری و نقطه گذاری ، نوشتهٔ یمین ، ص21

(2) دستورپارسی، تألیف ذوالنور، ص 252

(3) مرجع سابق ، ص 252

علامت پرسش یا استفهام (؟) Question mark

1 - پس ازکلمه ، فقره و جمله یی که شکل سوال و پرسش مستقیم (نه غیرمستقیم) را داشته باشد ، استعمال میشود ؛ مانند : شما امروزکجا میروید ؟ یا : من از وی پرسیدم : « چه وقت رهسپار ایتالیا میشوی ؟ » [1]

[این نشانه درجمله های پرسشی غیرمستقیم استعمال نمی شود ؛ بلکه در پایان آن نقطه میگذارند ؛ مانند :

من از احمد پرسیدم ، که چرا دیر به دفتر آمد .

یا : من از وی پرسیدم که چگونه به اینجا آمد .]

در ادبیات قدیم ، به جای علامت پرسش (؟) از لفظ (آیا) استفاده میشده ، و امروزهم اغلب این کار را میکنند ؛ مانند : [آیا کابل شهرکلان است .] ولی امروز به جای آن، از علامت پرسش هم کمک میگیرند ؛ مانند : زنبق دره ، اثر بالزاک است ؟

2 - درتصحیح متون ، هرگاه معنای واژه یی مفهوم نشود ، یا متن مغشوش باشد ، [بعد از] واژه یا جملهٔ مغشوش ، علامت پرسش میگذارند ، و این به منزلهٔ شک و تردید است ؛ مانند :

---

[1] رهنمای املای دری و نقطه گذاری ، نوشتهٔ یمین ، ص30

کوثرست الفاظ عذب او ومعنی سلسبیل
ذوق او انهارخمر و وزنش (؟) انهار لبن
(؟) [1]

[یا : ابوالمعانی (بیدل) درسال 1100 هـ . (؟) وفات نمود .

3 - هرگاه شعری را مینویسیم ، که شاعرش برای ما نامعلوم باشد ، درآخر به جای نام شاعر ، علامت پرسش را داخل هلالین مینویسیم ؛ مانند :

ازان به دیدۀ ما گرم میخورد خورشید
که اندکی به گل روی یار مانند است
(؟)

علامت ندا (ندائیه ، علامت تعجب) (!) Exclamation mark

1 - پس ازکلمۀ ندائیه به کاربرده میشود ؛ مانند :

خداوندا ! بیش ازین اعتراف واضحی - در بارۀ ناتوانی کسی - وجود دارد ؟

2 - درآخرجملۀ ندائیه استعمال میشود ؛ مانند :

چه کنسرت حیرت انگیزی بود !

---

(1) دستورپارسی، تألیف ذوالنور، ص 253

3 - برای اظهار تعجب به کار میرود ؛ مانند :
عجب سخنی ! آیا راست میگویی ؟
[یا : چه دروغ شاخداری !]
4 - برای اظهارتأثر، پس ازینها استعمال میشود :
(آه) ؛ مانند : [آه ! دیگرهرگز او را نخواهم دید .]
(آخ) ؛ مانند :[آخ ! که چه قدر زندگی به من خسته کن شده است .]
(وای) ؛ مانند : [وای ! او هم مرد .]
(دریغا) ؛ مانند : [دریغا ! عمرم عبث گذشت .]
(حسرتا) ؛ مانند : [حلقهٔ امید برهردر زدم واحسرتا !]
5 - برای اظهار خوشی و حالات ناگهانی و هیجانی استعمال میشود ؛ مانند :
اوه ، از دیدن شما - درین کشورنا آشنا وبیگانه - چه قدرشادمان شدم !
یا : بس است !
آه ، بس است ! بیش ازین تحمل ندارم .
6 - برای تمسخر و استهزا ، یا شوخی و مطایبه ، درآخرجمله هایی که ظاهراً جدی و باورکردنی باشد ، به کارمیرود ؛ مانند : مثلاً دربارهٔ شخص نادان و بیسوادی چنین گفته شود :

این شخص نویسندۀ توانا و دانشمند نامورکشور است ! [1]

تذکر

باید گفت ، که به کاربردن چندین نشانۀ ندا یا نشانۀ پرسش درجمله نادرست است ؛ فرضاً اگر جمله یی هم تعجب آور وهم پرسشی ، یا هم پرسشی و هم شوخی آمیزباشد ، میتوان پس از یک نشانۀ پرسش تنها یک نشانۀ ندا را به کارگرفت ؛ مانند :

اوه، آیا راست میگویی؟ جایزۀ صدهزارافغانیگی نصیب من شده است ؟ ! [2]

کامه (ویرگول) (،) Comma

این نشانه ، که در مطابع ما به نام (ویرگول) یاد میشود ، جهت توقف خفیف درخواندن جمله ، ازنظرتغییرصوت یا تصریح مفهوم به کاربرده میشود . [3]

1 - هرگاه چند واژه یا عبارت پهلوی هم بیایند ، باید توسط (و) های عطف به هم پیوند یابند ، درهمچو موارد (و) ها حذف و به جای آنها نشانۀ

---

(1) رهنمای املای دری و نقطه گذاری ، نوشتۀ یمین ، ص29

(2) روش املای زبان دری ، به کوشش پویا فاریابی ، ص 50

(3) رهنمای املا ... ، ص 21

(،) گذاشته میشود و پیش از فرجامین واژهٔ عطف شده به واژهٔ پیشین ، (و) نوشته میشود ؛ مانند :

نگارش بیروح و غیرهنرمندانه بی تـأثیر، یکنواخـت ، کـسالت آور، دلگـزای و ناپسند است .

2 - پیش ازجمله ها وعبارتهایی که ، شـرح و تفـسیرجمله هـا و عبارتهـای پیشین باشند ، گذاشته میشود ؛ مانند :

ابومسلم خراسانی ، که مردی دلیرو وطندوست بود ، همواره اندیـشهٔ آزادی و استقلال خراسان را به سر میپرورانید .

3 - هرگاه جمله یی بایکی از واژه های بلی ، نه ، نی ، خیر، درست و امثـال اینها آغاز شود ، پس ازان واژه کامه و درپی آن بقیـهٔ جملـه نوشـته میـشود ؛ مانند :

بلی ، من اشعار او را خوانده ام .

نه ، گفتهٔ شما درست نیست .

نی ، ناسنجیده نباید عمل کرد .

درست ، میتوان این نظرشما را پذیرفت .

اما اگراین واژه ها تنها بیایند ، پس ازانها نقطه گذاشته میشود ؛ مانند :

داستانت را تمام کردی ؟

بلی .

یا : آیا میخواهی غذایت راهمین اکنون بخوری ؟
نه . (1)

4 - برای جداکردن کلمه های خطاب ازجمله ، استعمال میشود ؛ مانند :
دوست عزیزم ، از دیدنت بسیار خوش شدم .
یا : برادر مهربانم ، این بار نامه ات دیرتر برایم رسید . (2)

[5 - هرگاه برای یک موصوف صفات متعددی بیـاوریم ، بعـد از هرصـفت یک کامه میگذاریم و قبل از صفت آخرین (و) عطف مینویسیم ؛ مانند :
رابعهٔ بلخی زن شاعر، عارف ، عاشق و زیبا بود .
یا : او مردی بود دلیر ، جنگجو ، شجاع و خشن .]

<u>سمیکولن (ویرگول نقطه دار) (؛) Semicolon</u>

1 – [این نشانه - که در چاپخانه های ما به نام (ویرگول نقطـه دار) نـام دارد] - برای جداکردن فقره ها وجمله هایی که پیهم آیند و به هم مربـوط باشند ؛ ولی ایجاب گذاشتن نقطه را ننمایند ، نوشته میشود ؛ مانند :

---

(1) روش املا ... ، صص 40 - 41
(2) رهنمای املای دری و نقطه گذاری ، نوشتهٔ یمین ، ص22

از بدکرداران نفرت دارم ؛ از ساده لوحان بدم میاید ؛ راستان و نیکو سرشتان را دوست دارم .

2 - درجمله ها ، پیش از واژه های : مثلاً ، مانند ، چون ، به حیث مثال ، به گونۀ نمونه و امثال اینها ، که به منظور ایراد مثال بیایند ، نوشته میشود ؛ مانند :

سهو و فراموشی یا اشتباه و غلطی درکاربرد نشانه ها ، شاید نوشته یی را بیمعنی گرداند ، یا غیر ازانچه نویسنده خواسته است ، جلوه دهد ؛ به حیث مثال : . . . .

3 - درنوشته های علمی و تحقیقی ، هرگاه مطلبی به چندین مأخذ رجعت داده شود ، کامه برای جداکردن هربخش یک مأخذ ، و سمیکولن برای جداکردن هر مأخذ از دیگر آن نوشته میشود ؛ مانند :

تاریخ بیهقی ، چاپ داکترغنی و داکترفیاض ، تهران : 1344 ، ص 125 ؛ ترکستان تا هجوم مغول ، بارتولد ، لندن : 1948 ، ص 78 ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن الأثیر، ج 7 ، قاهره : 1348 ، ص ص 32 - 35 .

4 - در قاموسها معناهای مربوط به هم یک واژه توسط کامه ها و معناهای مستقل ، که تحت اعداد (1 ، 2 ، 3) میایند ، توسط سمیکولن جدا میشوند ؛

مانند : آیدیا (ایده) ، اسم : 1 - پلان ، پروژه ، طـرح ؛ 2 - فکـر، عقیـده ، مفکوره ، نظر ، مقصود .

5 - پیش از واژه های اما ، زیرا ، ولی، لیکن، مگر و بلکه نوشته میشود . [1]

شارحه (دو نقطۀ سربه سر) (:) Colon

[این نشانه را ، که درمطابع ما بـه نـام (دو نقطـۀ سـربه سـر) یـاد میکنند ، در موارد ذیل به کار میرود :

1 - در مورد نقل قول مستقیم دیگران ، پـیش از قـوس کوچـک اسـتعمال میشود ؛ مانند :

او گفت : « ماهم غنیمتیم و شماهم غنیمتید. »]

2 - برای شرح و تفصیل یک مطلب درجمله نوشته میشود ؛ مانند :

عنوانهای اشعاری که درشمارۀ اول سال دوم مجلۀ ژوندون چـاپ شـده انـد ، عبارتند از: قصه هایی از آدمها و تاریخ ، تلاش ، مردی درچشمۀ کتیبه ، شب و ماه و تو . [2]

---

[1] روش املا ... ، صص 42 – 43

[2] مرجع سابق ، ص 43

3 - پس از واژه های : مانند ، چون ، به حیث مثال ، به گونـۀ نمونـه و . . . که به دنبال آنها مثال ذکرشود ، گذاشته میشود .

4 - [پس ازعنوانهای کوچک کنارصفحه ، که سطر به ادامۀ آن نوشته شود ، به کار میرود؛ مانند :

انواع (هـ) در زبان دری : (هـ) در زبان دری دونوع است :

1 - های ملفوظ ؛ 2 - های غیرملفوظ .]

خط فاصله (دش) (-) Dash

[این نشانه ، که در مطابع کشورما (خط کش) نامیده میشود ، درین موارد به کار میرود :]

1 - پس ازشماره های تقسیمات یک موضوع به بخشهای عمـده و اساسـی نوشته میشود ؛ مانند :

مثنوی به طورعمده چهارقسم است :

1 - مثنوی حماسی

2 - مثنوی غنایی

3 - مثنوی عرفانی

4 - مثنوی حکمی

2 - به منظورتفسیر وتوضیح یک واژه ، یا یک عبارت نوشته میشود ؛ مانند :

ناصرخسرو - شاعر مبارز و دانشمند زبان دری - به سال 481 هـ . زنـدگی را پدرود گفت .

3 - گاهی به منظورتفسیر وتوضیح یک واژه یا یک مطلب ، تنها یک بـاردر پایان ، یا دربخش آخرجمله نوشته میشود ؛ مانند :

نباید جمله های ما بیجان و ماشینی باشند ؛ بلکه باید رشد کنند وبزرگ شوند - بدانسان که جانداران بزرگ میشوند و نمو میکنند .

4 - درگفتگوی دونفری (دیالوگ) ، داستان ، نمایشنامه یا فلمنامه وقتی که از گویندگان به تکرار نام برده نشود ؛ پس ازگفتار هرگوینده ، که در آغازسطر نوشته میشود ، خط فاصله میگذارند ؛ مانند :

مادر با تبسمی ازکودک پرسید :

- پدرت را به یاد داری ؟

- اوه ! بلی .

- میدانی او اکنون درکجاست ؟

- در پلخمری .

- آنجا چه میکند ؟

- درفابریکۀ سمنت کارمیکند . [1]

5 - به جای (تا) و (به) استعمال میشود ؛ مانند :

[پروژۀ کندز - کشم

موترهای راه کابل - پروان ، کم است .]

6 - پس ازتاریخی ، که هنوز ادامه دارد ؛ مانند : 1369 -

7 - در آغاز و پایان جملۀ معترضه آید ؛ مانند :

کتابی را که در دست تألیف دارم - اگر اتفاقی نیفتد - تا سه ماه دیگر تمام خواهم کرد . [2]

هایفن (-) Hyphen

هایفن با خط فاصله ، هم از نظرشکل و هم از نظرجایهای کاربرد تفاوت دارد . درازی خط فاصله ، اندکی بیشتر از دوملی متر ، و ازهایفن یک ملی متر است .

هایفن درموارد زیر ، نوشته میشود :

1 - در واژه های ترکیبی ؛ مانند : عوامل اقتصادی - اجتماعی ، دستاوردهای علمی - تخنیکی ، زبانهای اندو – اروپایی .

---

[1] روش املا ... ، صص 44 - 45

[2] دستورپارسی ، تألیف ذوالنور، ص 255

2 - هرگاه در چاپ ، تایپ یا دستنویس ، برای نوشتن یک واژه ، درصفحه جای نماند و واژه به دوبخش تقسیم شود ، پس ازیک بخش واژه در پایان سطر گذاشته میشود . باید به یاد داشته باشیم ، که هرگز نباید یک هجای واژه را به گونهٔ زیر تقسیم کرد ؛ بلکه باید واژه ها را به هجاها تقسیم نمود :

درست	نادرست
دست – آورد	دست آ - ورد
	دست آو - رد
	دست آور - د
کشور- داری	کشو - رداری
	کشورد – اری
	کشوردا - ری
	کشوردار- ی

3 - در نوشته های علمی وتحقیقی ، وقتی واژه های نامستقل ازگونهٔ پیشوندها و پسوندها به تنهایی نوشته شوند ، پیش از پسوندها و پس از پیشوندها ، هایفن گذاشته میشود ؛ مانند :

- م ، - یم ، - ید (نشانه های ضمیری ، که درآخرافعال میایند ؛ مانند : گفتم ، گفتیم ، گفتید .)

می - ، همی – (پیشوند های استمرار؛ مانند : میروم ، همیرفتم .)

اما پیشوندها ، پسوندها وعلامه های جمع را نباید طوری تقسیم کرد ،کـه از اصل واژه توسط هایفن جدا، و درسطردیگرنوشــته شـوند؛ یعنـی: پیـشوندها ، پسوندها وعلامه های جمع، با اصل واژه و درعین سطرگنجانیده شود؛ مانند :

درست	نادرست
کتابها	کتاب – ها (نقل « ها » درسطردیگر)
میکرد	می - کرد (نقل اصل واژۀ « کرد » درسطردیگر)
خوردیم	خورد - یــم (نقــل « یــم » جــدا ازاصــل واژه ، درسطردیگر) [1]

[متأسفانه در مطابع ما ، این دونشانه را ازهم تفکیک ننموده و گاهی به جای خط فاصله ، هایفن یا برعکس آن را به کار میبرند .]

[1] روش املا ... صص 45 - 47

هلالین (کمانکها) ( ) Parentheses

1 - فقره ها و جمله های معترضه ، که ارتباط دستوری مستقیم با جمله ندارند ، درمیان هلالین گرفته میشوند ؛ مانند :
در آثاری که طی سده های 11 - 15 م . درهند به وجود آمده ، سلسله یی ازکتابهای دینی نیز به برگهای پالمه (پالمه نام . . . درخت بلندیست ، که دارای برگهای بزرگ و همیشه سبزبوده ، دربخشهای جنوب میروید) نوشته شده است .
یا : امیرخسرو، دوسال پیش ازتألیف « قران السعدین » به سال 290 هـ . ق . (38 سالگی) مثنوی بسیارکوتاهتر ازقران السعدین ، به نام « مفتاح الفتوح » را سرود .
2 - شماره های تقسیمات دومی موضوع ، معنی یاشرح وتفسیر برخی واژه ها و سنه ها ، دربین هلالین گرفته میشود ؛ مانند :
طرز آموزش واژه های نو به سواد آموزان
1 - قوۀ ادراک واژه ها نزد سواد آموزان
قوۀ ادراک واژه ها درخوانش ، اساساً شامل دو مرحله میباشد :

(1) متمرکزساختن حواس بایک کیفیت ورسیدگی روانی برشکل واژه ها ،
(2) انگیزش حس تشخیص وشناسایی واژه ها به خاطرتشخیص یک شکل از اشکال دیگر ، باتوجه به طرزتلفظ و فرق معنایی آنها .

2 – شیوۀ انکشاف قوۀ ادراک واژه ها

دربارۀ شیوۀ انکشاف قوۀ ادراک واژه ها ، برخی ازمحققـان معتقدنـد ، که آموزگارباید مراحل زیر را درنظرداشته باشد :

(1) نوشتن واژه های نو و نا آشنا باخط خوانا بر روی تخته ،
(2) نشان دادن و شناختاندن حروف هرواژه ،
(3) تغییر وتوضیح معنای هرواژه با آوردن مثالها ،
(4) تلفظ صریح ، رسا و صحیح هرواژه ،
(5) موقع دادن به خواندن خاموشانه وفکرکردن سواد آموزان ،
(6) پرسش آموزگار ازهرسواد آموز . [1]

---

[1] مرجع سابق ، صص 52 - 53

3 – مطالبی که در جمله بـدانها اسـتناد میـشود ، درداخـل هلالـین گذاشـته میشود ؛ مانند : شمس قیس (المعجم ص : 155) الـف درازا را الـف نـسبت نامیده است ؛ ولـی دکترمحمـد معـین آن را الـف مـصدری (اسـم مـصدر - حاصل مصدر، ص : 86 - 87) نام نهاده است .

4 - نکته هایی که برای رفع ابهام و روشن کردن موضوع به کارآیـد ، بایـد داخل هلالین قرارگیرد ؛ مانند :

خوبی = خوب + ی (پسوند مصدری) [1]

5 - درتقسیم موضوعاتی که بـه حـروف الفبـا (الـف ، ب ، ج ، د) صـورت میگیرد ، هلالین گذاشته میشود ، یعنی حروف (الف ، ب ، ج ، د) با هلالین مشخص میگردد . [2]

قوس کلان (قلابها) ([ ]) Brackets

1 - قوس کلان زمانی استعمال میشود ، که برخی از مطالب نقل و اقتبـاس شده ، قابل معنی کردن یا شرح وتفسیر یا مقتضای تـذکر، افـزایش وتکمیـل کردن باشد ، یعنی نویسنده وقتی به مطالب منقول و برگرفته چیزی ازخود

---

[1] دستور پارسی ، تألیف ذوالنور ، ص 256

[2] روش املا ... ، ص 52

میافزاید ، ویا به تکمیل وتصحیح قیاسی متنها میپردازد ، آن را درمیان قلابها جای میدهد ؛ مانند : درین یادداشت ، از جراحتی که جنرال جیکسن برداشت [در روز اول جنگ درجبهۀ جانسلرس ویل] ذکری به میان نیامد ؛ ولی ازجنرال لی به تقریب فتح بزرگ ، ستایش شده است .

(ازکتاب « زندگی رابرت لی » اثرجونز)

2 - قوس کلان درتحقیق وچاپ متنهای کهن نیزبه همان منظوری که در بالا ذکرشد ، استعمال میشود . مثلاً هنگامی که دربین مطالب یک اثر آوردن مطلبی، نکته یی، تذکری و مانند آن ضرورت باشد و ازطرف ناشریا مصحح ، افزوده شده باشد ، این مطلب وتذکر افزوده شده دربین قلابها گرفته میشود .

3 - قلابها، در زبانشناسی برای ثبت مورفیمها و اصوات نیزبه کارمیروند. [1]

4 - برای اصلاح خطای نویسندۀ قبلی [به کارمیرود] ؛ مانند :

حافظ از شعرای قرن نهم [هشتم] بود .

یا : رسو [روسو] درکتاب امیل گوید : . . . .

---

[1] روش املا ... ، ص 54

5 - هرگاه جملهٔ معترضه یی احتیاج به جملهٔ معترضه یی دیگر داشته باشد ، اولی را درقوس کلان و دومی را درهلالین میگذاریم ؛ مانند :
دانشکاه کابل [که متشکل است از دانشکده های زبان و ادبیات (که آن هم شامل رشته های عربی ، هسپانوی ، انگلیسی ، روسی و . . . است) حقـوق ، طب ، فارمسی و...] از جملهٔ [دو] دانشگاه بزرگ افغانستان است . [1]

قوس ناخنک (علامت نقل قول) (« ») Quotation marks

1 - برای نقل مستقیم قول دیگران به صورت حکـایتی - یعنـی : از زبـان کسی - یا برای نقل قول مستقیم دیگران ازکتابهای مأخذ ، پس ازشارحه به کار میرود ؛ مانند :
او گفت : « مقصودت را فهمیدم . »
یا : درکتاب هفت قلزم امین احمد رازی چنین آمده است : « بهمن فرمود تـا دانشمندان ، زبان فارسی فصیح وضع کردند و آن را دری نام نهادند . »
2 - برای نـشان دادن برخـی نامهـای خـاص (اشـیا ، اشـخاص ، جایهـا ، اصطلاحها) نوشته میشود ؛ مانند :

---

[1] دستورپارسی، تألیف ذوالنور ، صص 256 - 257

« بینوایان » را چندین بارخواندم .
یا : منظورم ازتذکرعراق « عراق عجم » بود ، نه عراق کنونی .
3 - برخی واژه ها و عبارتهایی که به مفهوم خاص و برجسته بـه کارمیرونـد - که در مواردی در زبانهای اروپایی به حـرف کـلان نوشـته میـشوند - در زبان دری میان قوس ناخنک گرفته میشوند ؛ مانند :
ما آن را « دریای خاموشی » نامیده بودیم .
4 - هرگاه نویسنده واژه یی را درمعنای غیرحقیقی وبه معنای مجازی به کار ببرد ، آن را درمیان قوس ناخنک جای میدهد ؛ مثلاٌ اگرواژۀ « مادرمهربان » را به معنای دانشگاه درمورد محصلان دانشگاه استعمال کنیم :

بیشترمحصلان دانشگاه میپندارند ، که با ایستادگی به عهـد و پیمـان در برابر قوانین ومقررات دانشکده و ایستادگی به عهدوقول دربرابر همدرسـان ویا انجام دادن آنچه « مادرمهربان » ازانهـا متوقـع اسـت، کارپـسندیده یـی میکنند .

5 - گاهی برخی از واژه های نـا آشـنای خـارجی ، یـا واژه هـای عامیانـه و اصطلاحات فنی و تخنیکی دربین قوس ناخنک گرفته میشود ؛ مانند :

. . . بخش مهمترتجدید نظر، کوشش برای ایجاد ساختمان مستحکم و متین، تعبیرکامل و دقیق ، بیان مشخص (کانکریت) و « بسته بندی » شده است، که مقالۀ خوبی را به وجود میاورد .

6 - اگردرضمن سخنانی که در بین قوس ناخنک نوشته شده باشد ، واژه ها یا سخنانی بیایند که ایجاب کنند دربین قوس ناخنک نوشته شوند ، چنین واژه ها یا سخنها دربین هلالین بدون نشانۀ شارحه نوشته میشوند ؛ مانند :
هوشنگ پرسید : « چه کسی گفته است ، زندگی مانند رودخانه است ؟ » .
یا : او گفت : « منتقدی این کتاب را ضیاع وحشتناک کاغذ خوانده است . »

تذکر

نشانه های پایان جمله ها و سخنهای بین قوس ناخنک و هلالین پیش از بسته شدن قوسها نوشته میشوند ؛ مانند :
خسروگفت : « من ازعهدۀ انجام دادن چنین کاری برنمی آیم . »

کژکها ({ })

کژکها گونهٔ دیگری ازنشانه هاست ، که یا به تنهایی و یا همراه با قلابها و قوس ناخنک و هلالین هم در زبانشناسی و هم در ریاضیات به کاربرده میشود ؛ مانند :

هرگاه پیشوند { بی - } با واژه هایی بیاید ، که با حروف نمودار مصوت { آ ، ا } آغازشوند ، جدا نوشته میشود .

یا : {a,b} = A که درینجا کژکها برای مشخص ومحدود نمودن عناصریک سیت به کاربرده شده است .

یا : [3 + { 2 + (9 – 8) 7 + 6 } 4 + 3] 2

سه نقطه (علامت انصراف) (. . .) Ellipses

این نشانه هنگام حذف یک یاچند واژه یا بخشی ازفقره وجمله - خواه ازنوشتهٔ خودشخص ، خواه ازمواد و مطالب اقتباس شده - که برای دیگران آشکار، وضرورتی به نوشتن آن نباشد و یا آنچه که از رهگذری قابل نوشتن نباشد ، استعمال میشود . باید گفت که درمیان جمله سه نقطه و در پایان جمله چهارنقطه گذاشته میشود ؛ زیرا نقطهٔ پایان جمله نیز بران افزوده میگردد . به کاربردن بیشتر ازسه نقطه در وسط جمله و چهارنقطه درپایان جمله ، درست نیست .

ستاره (*) Asterisk

این نشانه برای توضیح یک مطلب مربوط به متن درحاشیه - علاوه برشماره و اعدادی که برای این منظور به کارمیروند - گذاشته میشود . گاهی در پاورقی نویسی به جای شماره و عدد ، یک ستاره ، دوستاره و سه ستارهٔ نزدیک به هم به کار برده میشود . هرگاه پاورقی دریک صفحه تمام نشود و به حاشیهٔ صفحهٔ دیگر ادامه یابد ، درآخر پاورقی این صفحه و پاورقی صفحهٔ دیگر ، یک ستاره جهت راهنمایی گذاشته میشود . همچنان سه ستارهٔ دور ازهم برای جداکردن بخشها یا قسمتهای داستان یا یک موضوع طولانی به کار میرود ؛ تا فاصلهٔ سفید بین دوسطر، بیشترگردانیده شود .

در زبانشناسی پیش از واژه ها یا جمله های نادرست یا بازسازی شده - از نظرتاریخی - یک ستاره میگذارند ؛ مانند :

* من رفتی

←—— یا : بنده گان بندگ + - ان . [1]

---

[1] روش املا ... ، صص 50 - 56

بخش سوم

[illegible]

خط و املا

املا یعنی طریقهٔ درست نویسی و رسم الخط زبان. در زبانهایی که حروف الفبا با مخرجهای صوتی شان مطابقت میکند و مکتوب آنها درست نمایندهٔ ملفوظ آنهاست، مسألهٔ املا به طریقی که در زبان ما ایجاد نابسامانیهایی کرده ، وجود ندارد .

با جانشین شدن الفبای عرب به جای خط پهلـوی و دخـول حروفـی مثل (ق ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ح) در زبان [دری] ، املا صـورت پیچیـده یی به خود گرفت ؛ زیرا تلفظ این حروف فقط برای خـود عـرب کـه حنجـرهٔ فراخ ، گرمسیری و ناظریف دارد ، مناسب است . یک عـرب درحالـت عـادی همان گونه که سخن میگوید، میتواند میان (س) و (ص) یا (ت) و (ط) و امثال آن در تلفظ فرق بگذارد ؛ ولی برای مـا هرگـز مقـدور نیـست ؛ مگـر درحالت ارادی و تصنعی ، و پیداست که درتکلـم پیـرو تـصنع و اراده بـودن ، حلاوت و فصاحت را از میان میبـرد . متأسـفانه سـنت پرسـتی و دیگرگرایـی مستعربان قوم هنوز نگذاشته است درخط [دری] اصلاحی به وجود آید ، تـا این نزاع هزارسالهٔ (س) و (ص) پایان پذیرد . [1]

---

[1] دستور پارسی، تألیف ذوالنور، ص 261

درین مبحث ، قواعد و اصولی را که دراملای زبان ما مفید تواند بود ، ذیل شماره هایی می آوریم .

1 – هرگاه واژه های مختوم به ... (واو مجهول، واو معروف) مضاف ، موصوف یا منسوب قرار بگیرند، پس ازانها یک { ی } میافزاییم :

واو مجهول

(الف) به حیث موصوف :

سبو	سبوی شکسته
شبو	شبوی سفید
گلو	گلوی خشک
نمو	نموی سریع گلها
آبرو	آبروی برباد رفته
گفتگو	گفتگوی سودمند

(ب) به حیث مضاف :

سبو	سبوی من
شبو	شبوی چمن
گلو	گلوی آوازخوان
نمو	نموی نباتات
ماهرو	ماهروی من

(ج) به حیث منسوب :

سبو	سبوی استالفی
شبو	شبوی کابلی
لیمو	لیموی هندی
ماهرو	ماهروی سمرقندی

واو معروف

(الف) به حیث موصوف :

بازو	بازوی توانا
مو	موی سیاه
رو	روی سپید
خو	خوی بد

(ب) به حیث مضاف :

بازو	بازوی رستم زابلی
مو	موی پیرمرد
رو	روی دیوارهای بلند
خو	خوی کودکان

(ج) به حیث منسوب :

خواجو	خواجوی کرمانی
آهو	آهوی ختنی

(د) هرگاه حرف { و } در پایان واژه ها نمودار کانسوننت باشد ، در حالتهای موصوف ، مضاف و منسوب حرف دیگری درنوشته نمی آید وهمین واو با کسره تلفظ میشود ؛ مانند :

دیو	دیو سفید
غریو	غریو جانکاه
جلو	جلو اسپ
گاو	گاو شیری

2 – با واژه هایی که مختوم به الف ممدوده باشند ، درحالاتی که موصوف ، مضاف و منسوب قرارگیرند یک { ی } افزوده میشود ؛ مانند :

دانا	دانای راز
صدا	صدای گیرا
قبا	قبای ابریشمین
شبها	شبهای زمستان
هوا	هوای بهار
ژرفا	ژرفای شب

3 - واژه های دخیل ازعربی که دراصل مختوم به { ء } بعد از الف باشند ، همزه نوشته نمیشود . درحالات موصوف ، مضاف و منسوب . . . تنها یک { ی } به آنها علاوه میگردد ؛ مانند :

امضا	امضای اسناد
ابنا	ابنای زمانه
اشیا	اشیای قیمتی
ارتقا	ارتقای علمی
انشا	انشای ساده
املا	املای دری
علما	علمای کلام
اجرا	اجرای وظیفه
ایفا	ایفای امور
انقضا	انقضای مدت

این گونه واژه ها درترکیبات عربی ، مانند اصل عربی نوشته میشوند ؛ چون : اسماء الحسنی و ماوراء النهر .

4 - درواژه های مختوم به های غیرملفوظ ، که درانها حرف { ه } نمودار زبر ... است درحالات موصوف ، مضاف و منسوب ، [بر بالای{ ه } کسرهٔ اضافه] نوشته میشود ؛ مانند :

خانه	خانهٔ علم و فرهنگ
لانه	لانهٔ زنبور
اتحادیه	اتحادیهٔ نویسندگان
دره	درهٔ غوربند

ستاره	ستارۀ دنباله دار	
قباله	قبالۀ زمین	
نامه	نامۀ بی امضا	
بنده	بندۀ نفس	
کارنامه	کارنامۀ بزرگان	

5 - هرگاه واژه های مختوم به « های غیرملفوظ » با{- گان} یا{- ها} جمع شوند ، های غیرملفوظ حذف نمی شود ، مانند :

بنده	بنده گان	بنده ها
رونده	رونده گان	رونده ها
وابسته	وابسته گان	وابسته ها
ستاره	ستاره گان	ستاره ها
نویسنده	نویسنده گان	نویسنده ها
تشنه	تشنه گان	تشنه ها

6 - هرگاه با واژه های مختوم به های غیرملفوظ هرگونه پسوند یا واژه های دیگر بیاید ، های غیر ملفوظ حذف نمی شود ؛ مانند :

تشنه	تشنه گی	تشنه وار
وارسته	وارسته گی	وارسته
همبسته	همبسته گی	

چگونه چگونه گی

نامه نامه ام نامه ات [1]

تذکر

[در مورد این که کلمات مختوم به « های غیرملفوظ » هنگام جمع بستن با (ان) و یا پیوستن یکی دیگر از پسوند ها با آن ، « های غیرملفوظ» آخرکلمه نوشته شود یا نشود ، علمای زبان دارای دو نظر متفاوت اند :

1 - عده یی از علما را عقیده برانست که هنگام جمع بستن کلمات مختوم به « های غیرملفوظ» و یا پیوستن پسوند دیگری با آن ، « های غیرملفوظ » به { گ } تبدیل میشود ؛ مانند :

تشنه – ه + گ + ان (علامت جمع) = تشنگان

تشنه – ه + گ + ی (پسوند اسم معنی) = تشنگی

ولی معلوم نیست که { ه } به اساس کدام قاعده تبدیل به { گ } میشود .

در زبان عربی قاعده یی وجود دارد که آن را (قلب) مینامند ، و به اساس آن یک حرف جای حرف دیگر را ـ طبق قاعده و دستور- گرفته میتواند ؛ مثلاً : کلمۀ (میزان) در اصل خود (مِوْزان) بوده ؛ ولی چون قبل

---

[1] روش املا ... ، به کوشش پویا فاریابی ، ص ص 13 – 17

از{ و } حرف مکسور قرار دارد ، بناءً { و } را به { ی } تبدیل کرده و آن را (میزان) خوانده اند .

دیده میشود که درینجا قاعده یی وجود داشته و آن عبارت است از ین که : هرگاه در یک کلمه { و } پس ازحرف مکسور واقع شود ، آن را به { ی } بدل کنند ؛ اما در زبان ما این قاعده وجود ندارد. بالفرض این نکته را به حیث یک قاعده قبول کنیم که : هنگام پیوستن یکی از پسوندها به آخر کلمات مختوم به « های غیرملفوظ »، حتماً باید{ ه } آخر کلمه به { گ } تبدیل شود ، پس در مورد کلمات دیوانه ها ، چشمه سار ، فرشته وار و . . . کدام قاعده یی را میتوان تطبیق کرد ؛ زیرا اگر های غیرملفوظ را به { گ } تبدیل کنیم و بگوییم که : دیوانگها ، چشمگسار، فرشتگوار و . . . معانی آنها فرسنگها دورخواهند گریخت .

2 - برخی دیگر از علما عقیده دارند که هنگام جمع بستن کلمات مختوم به « های غیرملفوظ» با (ان) ویا پیوستن یکی از پسوند ها به آخر آن، { ه } به جای خود باقی مانده و قبل از اتصال پسوند به آن یک { گ } علاوه باید کرد ؛ مانند :

خسته + گ + ان (علامت جمع) = خسته گان

خسته + گ + ی (پسوند اسم معنی) = خسته گی

درینجا نیز معلوم نیست که این { گ } ازکجا آمده و به اساس کدام قاعده بعد از « های غیرملفوظ » قرارگرفته است . فرضاً اگر این قاعده را بپذیریم که درکلمات مختوم به های غیرملفوظ ، هنگام اتصال یکی از پسوندها به آن ، { ه } به جای خود مانده و بعد ازان باید یک { گ } علاوه کرد ، پس کلمات سبزه زار، پیله ور، حیله گر، پشه آسا و خنده آور را چه باید کرد ؟ زیرا افزودن { گ }بعد از های غیرملفوظ و خواندن سبزه گزار، پیله گور، حیله گگر، پشه گاسا و خنده گاور مفید معنایی نیست و نمی توان از کلمات مذکور چیزی فهمید .

همچنان اگربگوییم که کلمات مختوم با های غیرملفوظ را با { گان } جمع بسته و با { گی } به اسم معنی تبدیل میکنیم ، پیداست که این علامتها ازساخته های خود ما بوده و در زبان ما اصلاً چنین معجونی وجود ندارد .

خلاصۀ کلام این که هردو قاعدۀ فوق دارای استثنا آتی اند ، که مراعات حتمی یکی ازین دو قاعدۀ فوق ، مفید فایده یی نیست و بهترهمان است که هنگام اتصال یکی از پسوندها به آخر کلمات مختوم به « های غیرملفوظ » ، دیده شود که حذف { ه } به زیبایی کلمه میافزاید یا موجود

بودن آن . درهردو صورت هرآنکه به فصاحت نزدیکتربوده و ذوق سلیم آن را بپذیرد ، همان گونه باید نوشت .

7 - هرگاه واژه های مختوم به یای معروف . . . درحالات موصوف ، مضاف و منسوب آیند ، پس ازانها چیزی درنوشته افزوده نمیشود ؛ مانند :

چوکی	چوکی معلم
قیچی	قیچی خیاطی
چای	چای سبز
نی	نی شکسته
بوی	بوی خوش
خوی	خوی بد

8 - باواژه هایی که مختوم به حروف نمودارصامتها باشند ، درحالات موصوف ، مضاف و منسوب یا هنگام پیوستن پسوند های ضمیری و جمع و پسوندهای نسبتی چیزی درنوشته علاوه نمیشود ؛ مانند :

شعر: شعرنو ، شعرسعدی ، شعرمن ، شعرم ، شعرش ، شعردری ،

جلو : جلوکهنه ، جلو اسپ ، جلو او ، جلوم ، جلوش ، جلوچی ،

گل : گل سرخ ، گل نارنج ، گل تو ، گلم ، گلش ، گل روسی ،

قلم : قلم خودکار، قلم هوشنگ ، قلم تو ، قلمم ، قلمش و . . . .

9 - « های ملفوظ» نیز نمودار صامت است . بنابرین با واژه هایی که مختـوم بـه این حرف باشند ، درحالات موصوف ، مضاف و منسوب نیز درحالت پیوستن پسوند جمع یا پسوندهای ضمیری ، نسبتی و تنکیر، چیـزی درنوشـته افـزوده نمیـشود ؛ مانند :

کوه : کوه بلند ، کوهی (نسبتی) ، کوهها ، کوهی (نکره) ،

کلاه : کلاه سیاه ، کلاه احمد ، کلاه من ، کلاهم ، کلاهـش ، کـلاه عـسکری ، کلاهها ، کلاهی (نکره) ،

نگاه : نگاه افسونگر، نگاه دلدار، نگاه کودک ، نگاهم ، نگـاهش ، نگـاه عاشـقانه ، نگاهها ، نگاهی (نکره) ،

راه : راه دور، راه پغمان ، راهم ، راهش ، راهها ، راهی (نکره) ،

ماه : ماه نو ، ماه نخشب ، ماه من ، ماهم ، ماهش ، ماه عیسوی ، ماههـا ، مـاهی (نکره) .

10 - واژه هایی که با آنها ضمایر « مان ، تان ، شان » بیایند ، آن واژه ها ازیـن ضمایر جدا نوشته میشوند ؛ مانند :

قلم مان ، قلم تان ، قلم شان

راه مان ، راه تان ، راه شان

زندگی مان ، زندگی تان ، زندگی شان .

11 - پسوند نکره ، پسوند اسم معنی و پسوند صفت نسبتی با واژه های

مختوم به الف ممدوده ، واومعروف و مجهول و های غیرملفوظ به شکل « یی » نوشته میشود ؛ مانند :

(الف) واژه های مختوم به الف ممدوده

دنیا : دنیایی میخواهم پر ازصلح و صفا . (پسوند نکره)

دانا : دانایی ، تواناییست . (پسوند اسم معنی)

اعتنا : به من اعتنایی ننمود . (پسوند تنکیر)

آسیا : مسابقات فتبال آسیایی به زودی آغازمیشود . (پسوند صفت نسبتی)

(ب) واژه های مختوم به واو معروف و مجهول

لیمو : پروین پیراهن لیمویی پوشیده بود . (پسوند صفت نسبتی)

دو : دویی در بین دوستان ناپسندیده است . (پسوند اسم معنی)

مو : او سرمویی هم به برادرش علاقه نداشت . (پسوند وحدت)

(ج) واژه های مختوم به های غیرملفوظ

نامه : نامه یی به برادرم فرستادم . (پسوند نکره)

سرمه : او پیراهن سرمه یی پوشیده بود . (پسوند صفت نسبتی)

بنده : مبارزان زنجیرهای بندگی را گسستند . (پسوند اسم معنی)

(د) پسوند های اسم معنی وتنکیر وضمیری در واژه های مختوم به { ی } چنین نوشته میشوند :

صوفی: صوفیی آنست که هرچه درکف داری بدهی .... (پسوند اسم معنی) (خواجه عبدالله انصاری)

یا : صوفیی میگشت در دور افق . . . . (پسوند نکره) (مولوی)

کشتی : کشتیی از دریا میگذشت . (پسوند نکره)

یا : کشتیم ، کشتیت ، کشتیش ، کشتی مان (یم ، یت . . . نشانه های ضمیری)

زنده گی : زنده گیم ، زنده گیت ، زنده گیش ، زنده گی تان (یم ، یت . . . نشانه های ضمیری) [1]

تذکر

1 - کاتبان قدیم « یی » را همه جا به صورت « ئی » نوشته اند . پیداست که این رسم الخط ناشی از بی اطلاعی بوده ؛ زیرا در زبان ما هرگز دانایی و بینایی و توانایی ، دانائی و بینائی و توانائی تلفظ نمیشود .

2 - بیشتر نویسندگان بی اطلاع به جای نامه یی ، جامه یی ، خامه یی ،

---

[1] مرجع سابق ، صص 18 – 20

لطیفه یـی و غیـره ، نامـۀ ، جامـۀ ، خامـۀ و لطیفـۀ مینویـسند ، ایـن گونـه رسم الخطهای غلط از بی اطلاعی کاتبان سرچشمه گرفته است. [1]

12 - { ای } تنها دریک مورد و درصیغۀ مفرد مخاطب فعل ماضی قریب یا صیغۀ مفرد مخاطب فعل حال اخباری نوشته میشود ؛ مانند :

تو درخانه ای ، تو رفته ای ، گفته ای ، برده ای ، خورده ای .

یا :	درخانه ام	درخانه ایم
	درخانه ای	درخانه اید
	درخانه است	درخانه اند (درخانه استند)
ویا :	رفته ام	رفته ایم
	رفته ای	رفته اید
	رفته است	رفته اند (رفته استند)

تذکر

[هرچند دانشمندان ، نوشتن { ای } را درحالات فـوق الـذکر جـایز دانسته اند ؛ ولی به علت این که هنگام تلفظ « ای» نه ؛ بلکه « یی» تلفـظ میشود ، باید همه جا آن را « یی» نوشت ؛ زیرا اصولاً مکتوب ما باید نمایندۀ

---

[1] دستور پارسی ، تألیف ذوالنور ، ص 263

ملفوظ ما باشد ، نه آن که ملفوظ ما به طرف کعبه روان باشد و مکتوب ما به سوی ترکستان .

اگر در واژه های (خورده ای ، دیده ایم ، شنیده اید) نظراندازی کنیم ، دیده میشود که همزۀ بعد از« های غیرملفوظ » هنگام تلفظ، { ی } تلفظ میشود ، یعنی : (خورده یی ، دیده ییم و شنیده یید) . پس بدین ملحوظ هنگام نوشتن این واژه ها باید مطابق تلفظ عمل کرد، و به جای « ای ، ایم و اید » باید « یی ، ییم و یید » نوشت ؛ مانند :

خریده یی ، خریده ییم ، خریده یید ،

رفته یی ، رفته ییم ، رفته یید ،

گفته یی ، گفته ییم ، گفته یید .]

13 - واژه های مختوم با الف ممدوده و { ی } ، واو معروف و واو مجهول و های غیرملفوظ ، هنگام پیوستن با پسوندهای اضافی به گونۀ زیر نوشته میشوند :

پا : پایم ، پای مان ، پایت ، پای تان ، پایش ، پای شان ،

جای : جایم ، جای مان ، جایت ، جای تان ، جایش ، جای شان ،

آرزو : آرزویم ، آرزوی مان ، آرزویت ، آرزوی تان ، آرزویش ، آرزوی شان ،

خانه : خانه ام ، خانۀ مان ، خانه ات ، خانۀ تان ، خانه اش ، خانۀ شان ،
نامه : نامه ام ، نامۀ مان ، نامه ات ، نامۀ تان ، نامه اش ، نامۀ شان ،
زنده گی: زنده گی ام ، زنده گی مان ، زنده گیت ، زنده گی تان ، زنده گیش، زنده گی شان.

14 - « است » ، « استند» و « اند » چنین نوشته میشوند :

(الف) پس ازواژه های مختوم به الف ممدوده ،

دانا : داناست	داناستند	دانایند
توانا : تواناست	تواناستند	توانایند
کجا : کجاست	کجاستند	کجایند

(ب) پس از واژه های مختوم به واو مجهول ،

نیکو : نیکوست	نیکوستند	نیکویند
بدخو : بدخوست	بدخوستند	بدخویند
روبه رو : روبه روست	روبه روستند	روبه رویند

(ج) پس ازواژه های مختوم به واوهای صامت ...

نو : نو است	نواستند (هستند)	نو اند
جلو : جلو است	جلو استند (هستند)	جلواند
گاو : گاو است		
هزارناو : هزارناو است		

ریو : ریو است

دیو : دیو است [1]

اگرهمزۀ « است » نوشته شود، باید حرکت آن را به حرف آخرین کلمۀ پیش از « است » دهند . [2]

(د) پس از واژه های مختوم به یای معروف و برخی از دفتانگهای یایی ،

زنده گی	زنده گیست
مبتدی	مبتدیست
علمی	علمیست
طبیعی	طبیعیست
شخصی	شخصیست
زیبایی	زیباییست
دانایی	داناییست

نوشتن این واژه ها با « الف » به شکل زنده گی است ، طبیعی است و دانایی است نیز جواز دارد . [3]

---

(1) روش املا ... ، صص 20 - 22

(2) دستور پارسی ، تألیف ذوالنور، ص 265

(3) روش املا ... ، ص 22

به طورکلی نوشتن و ننوشتن همزه در مواردی که هـردو وجـه جـایز است ، آنجا که اشتباهی رخ نمیدهد جایز است . مثلاً درمورد « جانی است » که اگر « جانیست » نوشته شود اشتباه میشود . [1]

(هـ) پس از واژه های مختوم به های غیرملفوظ و تمام صامتها ،

خانه	خانه است
لانه	لانه است
گواه	گواه است
زنده	زنده است
چنین	چنین است
دیوار	دیواراست
نزدیک	نزدیک است

بهتراست واژه های مختوم به صامتها را بـه صـورت مشکلـست ، آسانـست ، کمست ، خوبست ، آنست ، همینست ، نزدیکست و مانند اینها ننویسیم و الف فعل « است » پس از واژه های مختوم به های غیرملفـوظ و صـامتها حـذف نشود. [2] ؛ ولی هرگاه « که » ، « چه » و « نه » قبل از « است » بیایند ،

---

[1] دستور پارسی ، تألیف ذو النور ، ص 265

[2] روش املا ، صص 22 – 23

های غیر ملفوظ آنها تبدیل به « ی » میشود و همزهٔ « است » هم حذف میشود ؛ مانند :

کیست چیست نیست [1]

15 - پیشوندها

پیشوندها در زبان دری به دوبخش عمده جدا میشوند :

پیشوندهای صرفی (تصریفی) و پیشوندهای واژه ساز (اشتقاقی) .

پیشوندهای صرفی بدین گونه مشخص میشوند :

(1) پیشوند { می - } یا { همی - }

هرگاه این پیشوند درجلو فعلهای آغازشده به صامت قرارگیرد ، با ماده یا اصل فعل پیوسته نوشته میشود ؛ مانند :

میگفت ، میروم ، میدانستم ، میخواست ، میرفت ، میدید .

همیگفت ، همیروم ، همیدانستم ، همیخواست ، همیرفت ، همیدید .

هرگاه بافعلهای آغازشده به مصوتهای « الف مفتوح ، مکسور و مضموم » بیاید ، بازهم بافعل پیوسته نوشته میشود ؛ مانند :

---

[1] دستور پارسی ، تألیف ذوالنور، ص 264

انداخت میانداخت

افروخت میافروخت

انگیزد میانگیزد

ایستاد میایستاد

افتاد میافتاد

افتد میافتد

هرگاه با واژه هایی که بـا { و } و { ی } آغازمییابنـد بیایـد ، بـدین گونـه نوشته میشود :

میورزد میوزید مییافت مییازید

و اما هرگاه بافعلهای آغازشده به مصوت { آ } بیاید ، جـدا نوشـته میـشود ؛ مانند :

آراست می آراست

آمد می آمد

آرمید می آرمید

آزمایند می آزمایند

آسایند می آسایند

(2) پیشوند { ب - } که همواره بافعل می آید ، بدین گونه نوشته میشود :

هرگاه با فعلهای آغازشده به حرف نمودارصامت بیاید ، بافعل پیوسـته نوشـته میشود ؛ مانند :

بگفت ، برفت ، بزد ، ببیند ، ببین ، برو ، بخوان ، بگمار .

هرگاه با فعلهای آغازشده با حروف نمودار مصوت (الف مفتوح یـا مـضموم) بیاید ، { ا } حذف میگردد و پیش از فعل ، { ی } افزوده میشود ؛ مانند :

افگند بیفگند

افروز بیفروز

افتاد بیفتاد

انداخت بینداخت

هرگاه با فعلهایی که با « الف مکسور » آغاز شده باشند بیاید ، الف آن نوشته میشود ؛ مانند :

ایستاد بایستاد ایستد بایستد

هرگاه با فعلهای آغازشده به حروف نمودارمصوتهای { ی } و { و } بیایـد ، مانند صامتها پیوسته با فعل نوشته میشود ؛ چون :

یافت بیافت

ورزید بورزید

وزید بوزید

واما اگربافعلهای آغازشده به حروف نمودار{ آ } بیاید، میان پیشوند و اصل -

فعل { ی } افزوده میشود و درنگارش علامهٔ « مـد » از آغـاز فعـل حـذف میگردد ؛ مانند :

آید	بیاید
آورد	بیاورد
آمد	بیامد
آراست	بیاراست
آشفت	بیاشفت

(3) پیشوند نفی { ن - } بدین گونه نوشته میشود :

هرگاه با فعلهای آغازشده با حروف نمودارصامت بیاید ، پیوسته با فعل نوشته میشود ؛ مانند : نخورد ، نرفت ، نکرد ، نوزید ، نگفت ، نیافت .

هرگاه با فعلهای آغازشده به حروف نمودار مـصوت (الـف مفتـوح یـا مضموم) بیاید ، میان این پیـشوند و اصـل ، { ی } افـزوده میـشود و الـف آغازین فعل حذف میگردد ؛ مانند :

انداخت	نینداخت
افروخت	نیفروخت
افروز	نیفروز

در واژه های « ایستاد » و « ایستد » به این شکل نوشته میشود :

ایستاد	نایستاد	ایستد	نایستد

و اما هرگاه با فعلهای آغازشده باحروف نمودار { آ } بیاید ، میان این پیشوند و اصل فعل ،{ ی } افزوده میشود و علامهٔ « مد » حذف میگردد ؛ مانند :

آمد	نیامد
آراست	نیاراست
آورد	نیاورد

(4) پیشوند نهی { م - } نیزخصوصیت پیشوند نفـی را دارد و بـا فعلهـای آغازشده با حروف نمودارصامت پیوسته نوشته میشود ؛ مانند :

مکن ، مرو ، مخور ، مزن ، منشین ، مگو ، مخوان .

و اما هرگاه با فعلهای آغازشده با حرف نمودار مصوت بیایـد ، مانـند پیـشوند نفی نوشته میشود ؛ چون :

افروز :	نیفروخت	میفروز	میفروزید
افگن :	نیفگند	میفگن	میفگنید
آمد :	نیامد	میا	میایید
ایست :	نایستاد	مایست	مایستید

(5) پیشوندهای واژه ساز :

پیشوندهای واژه ساز تا حد امکان باید با اصل واژه پیوسته نوشته شوند ؛ مانند :

ام : امروز ، امشب ، امسال ،

بی : بیکار ، بیدل ، بینوا ، بیدرنگ ، بیرنگ .

هرگاه پیشوند{ بی- } با واژه هایی بیاید که باحروف نمودارمصوت { آ ، ا } آغاز شوند ، جدا نوشته میشود ؛ مانند :

بی آب ، بی آبرو ، بی آزار ، بی ادب ، بی اراده ، بی انصاف .

پسوند ها نیز مانند پیشوندها تاحد امکان با واژه ها پیوسته نوشته میشوند ؛ مانند :

نیلگون ، نیلفام ، ستمگر ، باغبان ، بیننده ، بهتر ، بهترین ، نالان ، سحرگاهان ، چوبین ، سیمین ، پریوش ، ماهوش ، مهوش ، دانشمند ، هدفمند ، گلزار ، نیستان .

16 -{ را } [که حرف مفعولی میباشد] ، ازواژه ها جدا نوشته میشود؛ مانند:
کتاب را ، قلم را ، آدم را ، وی را ، این را ، آن را ، فرهنگ را ، دانش را ، دیوان را ، مشکل را .

17 - پسوند های جمع {- ها } و { - ان } با واژه ها پیوسته نوشته میشوند ؛ چون :

کتابها ، قلمها ، دستها ، دلها ، باغها ، جنگلها ، کوهها ، چوکیها ، الماریها ، آدمها ، عربها ، افغانها ، ایرانیها ، هندیها ، آسیاییها ، افریقاییها ، امریکاییها ، جایها ، پایها ، مویها ، جویها ، رویها .

واژه هایی که با « های غیرملفوظ » پایان یافته باشند ، درصورت جمع بستن با « ها » . . . { ه } پایان واژه حذف نمیشود ؛ مانند :

نامه	نامه ها
خانه	خانه ها
جامه	جامه ها
افسانه	افسانه ها
کوه	کوهها

18 - واژه های مرکب تاحد امکان یکجا نوشته میشوند ؛ مانند :

پیشرفت، پیشنهاد، پیشرو، پیشاهنگ، هماهنگ، رویداد ، روانکاو ، روانشناس، زبانشناس، زبانشناسی، دستیاب ، پاپاک ، صاحبدل ، صاحبنظر ، گلفروش ، میفروش ، نیکنام ، دلارام ، دلاویز ، نیکبخت ، خوشحال ، جهانبینی ، جهانشناختی ، دستنویس ، جهانگرد ، آسمانخراش ، آموزشگاه ، پرورشگاه ، باشگاه ، دانشگاه ، گفتگو ، جستجو ، دوستدار ، هیچکاره و امثال اینها . [1]

درکلمه های مرکبی که جزء دوم آنها با مصوت بلند (آ) آغاز میشود، « مد » از روی الف حذف میشود ؛ مانند : دلارام ، پیشاهنگ . [2]

---

[1] روش املا ... ، به کوشش پویا فاریابی، صص 23 - 29

[2] دستور پارسی ، تألیف ذوالنور، ص 268

و اما این واژه ها : پیرهن چاک ، افسون کنان ، شست و شو ، شکست ناپذیر، عدالت شعار ، شماتت ورزی ، که یکجا نوشتن آنها سبب دشواری و ثقلت درخواندن میشود ، باید جدا نوشته شوند .

19 - تنوین (دو زبر ، دو زیر ، دو پیش درحرف آخر واژه ها) :

تنوین تنها برواژه های عربی نوشته میشود و در زبان دری تنها تنوین « دوزبر » بر واژه های عربی رایج میباشد ، که قواعد نوشتن آن چنین است :

(الف) بنا برقاعدۀ کلی و رایج در پایان واژۀ مورد نظر « الفی » میافزاییم و بالای آن « دو زبر » مینویسیم ؛ مانند :

اصلاً ، اجمالاً ، احتمالاً ، اساساً ، حتماً ، قسماً ، عیناً ، رأساً ، مثلاً ، ابداً ، فوراً ، مختصراً ،

حقیقتاً ، نسبتاً ، موقتاً ، ذاتاً ، عجالتاً ، ندرتاً .

(ب) تنوین « دو زبر » در واژه های عربی مختوم به همزه ، برسرهمزه نوشته میشود ؛ مانند :

استثناء استثناءً

جزء جزءً

20 - هرگاه واژۀ « ابن » در آغاز وپیش از اسم خاص آید ، چنین نوشته میشود :

ابن سینا ، ابن بطوطه ، ابن رشد ، ابن احمد ، ابن زید .
و اما هرگاه « ابن » در بین دو اسم خاص آیـد ، { ا } آن در نوشـته حـذف میشود ؛ مانند :

محمدبن احمد دقیقی بلخی ، عیـسی بـن مـریم ، یحیـی بـن خالـد برمکی ، حمزه بن حسن اصفهانی ، حمزه بن علی .

21 - هرگاه واژه هـای « بعـض ، بـرخ ، بخـش » درعبارتهـای اضـافی ، توصیفی و نسبتی آیند ، چنین نوشته میشوند :
بعضی مردم ، برخ اول، بخش دیگر؛ اما اگر پس ازانها [حرف اضافۀ] « از » آید ، چنین نوشته میشوند :

بعضی ازمردم ، برخی ازین کتاب ، بخشی ازگفته های افلاطون .

واگرنکره واقع شوند (به سان دسته یی ، گروهی ، عده یی) بـه شـکل زیـر نوشته میشوند :

بعضی این طرف رفتند وبرخی آن طرف .
برخی به موضوع دلچسپی نشان دادند و برخی بی توجه ماندند .
بعضیها باور دارند و برخیها آن را نمیپذیرند .

22 - واژه های « این » و « آن » جدا نوشته میشوند ؛ مانند :
این مکتب ، این خانه ، این مرد ، آن زن ، آن شخص ، آن دکان ، آن دفتر، آن طرف .

این زمان ، آن زمان ، این وقت ، آن وقت ، این چنین ، آن چنان ، این کس ، آن کس ، این طور ، آن طور ، این گونه ، این سو ، این جا ، آن جا ، این که ، آن گاه .

همچنان واژه های « همین » و « همان » نیز جدا نوشته میشوند ؛ مانند :

همین که ، همان گونه ، همین طور ، همان طور ، همین سان ، همان سان .

23 - { که } از واژه ها جدا نوشته میشود ؛ مانند :

مردی که آمد ، چنان که گفته آمد، وقتی که گفتی، زمانی که مطمئن شدی .

و اما واژه های « چگونه » ، « چرا » ، « چطور » ، « چنانچه » ، « آنچه » و « آنکه » به همین شکل نوشته میشوند .

24 - واژۀ « هیچ » جدا نوشته میشود ؛ مانند :

هیچ چیز ، هیچ کس ، هیچ گونه ، هیچ صورت ، هیچ جا ، هیچ وقت ، هیچ گاه ، هیچ یک ، هیچ کدام .

25 - واژه های عربی به وزن « تفعیل » چنین نوشته میشوند :

تعیین ، تمییز ، تغییر (با دو { ی })

26 - ترکیبات عربی مستعمل در دری جدا نوشته میشوند ؛ مانند :

ان شاء الله ، عن قریب ، مع هذا ، مع ذلک ، من جمله ، علی هذا ، من بعد .

27 - پیشینهٔ ندای { ای } از واژه ها جدا نوشته میشود ؛ مانند :

ای خدا ، ای دوست ، ای مرد ، ای یار ، ای که از راه دور آمده یی .

28 - برخی از نامهای خاص اروپایی ، که نوشتن آنهـا بـا { ط } متـداول شده است ، باید به همان گونه نوشته شوند ؛ مانند :

سقراط ، افلاطون ، ارسطو .

و اما برخی از واژه های دیگر دخیل با { ت } نوشته میشوند ؛ مانند :

اتاق ، اتریش ، ایتالیا ، بریتانیا ، امپراتور ، پترول .

29 - واژه ها وترکیبات زیر بدین شکل نوشته میشوند :

درست	نادرست
بالخصوص	باالخصوص
بالعموم	باالعموم
بالاخص	باالاخص
بالکل	باالکل
بالعکس	باالعکس

بالاخر	بالاخره ، باالاخر
خوشنود	خشنود
خورشید	خرشید
خورسند	خرسند
خورد (کوچک)	خرد
کمک	کهمک ، کومک

و اما واژه های زیر به دو شکل به معنیهای مختلف نوشته میشوند :

اداکننده	ترک کننده
سپاسگزار	سپاسگذار
شکرگزار	شکرگذار
نمازگزار	نمازگذار
خدمتگزار	خدمتگذار

30 - واژه ها و اصطلاحهای دخیل اروپایی بدین شکل نوشته میشوند :

فیودالیزم ، سوسیالیزم ، کمونیزم ، انترناسیونالیزم ، انارشیزم ، رویزیونیزم ، سکتاریزم ، شووینیزم ، صهیونیزم ، لیننیزم ، مارکسیزم ، میلتاریزم ، ناسیونالیزم ، ریالیزم ، کاپیتالیزم ، نازیزم ، لیبرالیزم ، رمانتیزم ، کوبیزم ،

دگماتیزم ، پراگماتیزم ، اگزستانسیالیزم .
ایدیولوژی ، بیولوژی ، سوسیولوژی ، سایکالوژی ، پسیکولوژی ، پداگوژی ، دماگوژی ، آرکیولوژی ، زولوژی ، میتودولوژی .
ایدیال ، ایده ، دموکراتیک ، دموکراسی ، اکادمی ، پاسیف ، اکتیف ، تلفون ، تلگراف ، تلگرام ، تلویزیون ، فلم ، کامره ، کست ، ترانسفارمر ، پاراگراف ، میخانیک ، پروفیسر ، داکتر ، پلیس ، رنسانس ، استتیک ، سیمینار ، جنرال ، برس (برس بوت) ، بورس (بورس تحصیلی) بیوگرافی ، اتوبیوگرافی ، لیسانس ، لیسانسه ، یونیورستی ، میناتور ، میناتوری . [1]
31 - اغلب موبد ، آیینه ، پاییز ، پایین ، آیین و امثال آن را : مؤبد ، پائیز ، پائین ، آئین مینویسند ، و این غلط محض است .
32 - درنوشتن اسمهای عبری مانند میکائیل ، جبرائیل و غیره باید همزه نوشته شود .
33- کلمه هایی که درعربی به این صورت : قراءة ، دناءة ، اساءة و . . . نوشته میشوند ، درفارسی باید دارای این رسم الخط باشند :

---

[1] روش املا ... ، به کوشش پویا فاریابی ، صص 34 – 38

قرائت ، دنائت ، اسائت و . . . نوشته شوند .

34 - کلمه هایی ؛ مثل : داوود ، کاووس ، سیاووش و پیشاوور را باید با دو « واو » نوشت ؛ زیرا درین گونه کلمه ها « واو » دارای صدای ممدود است ، اگر این کلمه ها بایک « واو » نوشته شوند مطلقاً غلط است ، مگردرشعر ، و آن هم بنابرضرورت، درین صورت باید بالای « واو » علامت ضمه گذاشت ؛ مانند : سیاوُش .

35 - اسمعیل ، اسحق ، ابرهیم ، رحمن و امثال آن را باید با « الف » ؛ یعنی : اسحاق ، اسماعیل ، ابراهیم و رحمان نوشت .

36 - کلماتی مثل : زکوة ، صلاة (صلوة) ، مشکوة ، توریة و حیوة ، باید به همان گونه که تلفظ میشوند نوشته شوند ؛ مانند : زکات ، صلات ، مشکات ، تورات و حیات .

37 – عدد های « دو » و « سه » را هنگام اتصال به پسوند { - م } باید بدون تشدید نوشت : دوم ، سوم .

38 - درست هفده و هجده است ، از نوشتن هیفده و هیجده ـ که ازغلطهای مشهوراست باید خود داری کرد . [1]

---

[1] دستور پارسی ، تألیف ذوالنور ، ص ص 263 ، 267 – 270

39 -] واژه های عربی که مضاف و موصوف واقع شوند ، مضاف الیه و صفت آنها (درصورتی که واژهٔ عربی باشد) درتذکیر و تأنیث باهم مطابقت میکنند ؛ مانند :

اماکن مقدس (مذکر) شعبهٔ اجرائیه (مؤنث)

40 - هرگاه « به » برسر واژه قرارگیرد ، جدا از واژه نوشته میشود ؛ مانند :

به آنها به جای به هم

نوشتن « به » بر سر واژه هایی که با حروف صامت آغاز یافته باشند، به صورت پیوسته نیز جواز دارد که دران صورت « های غیر ملفوظ » از آخر آن حذف میگردد ؛ مانند :

بقول سعدی براه درست بخانهٔ ما

41 - واژهٔ « این» اگر بعد از« به » قرار گیرد، های غیر ملفوظ ازآخر« به » حذف شده و الف « این » به « د » مبدل میشود ، که درین صورت آن را « بدین » نوشته و میخوانند .

42 - واژهٔ « آن » اگر بعد از « به » قرار گیرد ، های غیر ملفوظ از آخر « به » حذف شده و میان « ب » و « آن » یک « د » علاوه مینمایند ، که درین صورت (مد) آن نیز حذف میشود و آن را « بدان » نوشته و تلفظ مینمایند .

43 - بعضی ازمردم ضمایرجمع را جمع میبندند، که این شیوه نادرست است ؛ زیرا « ما » در ذات خود جمع است و نمیتوان در آخر آن « یان » افزوده و آن را « مایان » خواند و یا « شما » را « شمایان » نوشت . همچنین است : خودها ، خویشها و خویشتنها .

44 - چنانچه دربعضی از روزنامه ها ، جراید و مجلات دیده میشود ، گاهی عدد را به همان شکل عددی نوشته و پس ازان (مین) را - که پسوند ترتیب است ـ به دنبال آن مینویسند ؛ مانند :

70 مین سالروز استرداد استقلال افغانستان

40 مین سالگرد بمباردمان اتومی هیروشیما

این شیوه نادرست بوده و قابل رعایت نمیباشد . باید نخست عـدد را بـا حروف الفبا نوشته و بعد ازان پسوند (مین) را به دنبال عـدد عـلاوه کنـیم ؛ مانند :

هفتادمین سالروز استرداد استقلال افغانستان

چهلمین سالگرد بمباردمان اتومی هیروشیما

45- برخی از مردم واژه های جمع را بار دیگرجمع میبندید ؛ مانند :

مواد - موادات مشکلات - مشکلاتها

این شیوه نیز از بی اطلاعی کاتبـان سرچـشمه گرفتـه و ذوق سـلیم ایـن قاعده را نمیپذیرد ؛ زیرا « مـاده » را اگـر جمـع ببنـدیم « مـواد » میـشود و « مشکل » هم « مشکلات » ، پس درین صورت چه ضرورت است کـه آن را یک بار دیگر نیز جمع بندیم .

در زبان عربی قاعده یی وجود دارد کـه آن را (جمـع الجمـع) گوینـد ، طبق آن قاعده واژه های جمع عربی را بار دیگر جمع میبندند ؛ مانند :

مفرد	جمع	جمع الجمع
قول	اقوال	اقاویل

ولی رعایت این قاعده در زبان ما تقلیدی است نابجا ، کـه بایـد جـداً ازان اجتناب ورزید .

- پایان -

فهرست مآخذ

1 - برناک ، علی ، دستور زبان فارسی ، چاپ دوم ، انتشارات کاویان ، تهران ، 1347 .
2 - بیتاب ، عبدالحق ، دستور زبان فارسی ، نشرات فاکولتهٔ ادبیات ، پوهنتون کابل ، 1333 .
3 - تفسیر کابل ، ج 22 و 23 ، مطبعهٔ دولتی ، کابل .
4 - خانلری ، پرویز ناتل ، دستور زبان فارسی ، چاپ دوم ، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران .
5 - ذوالنور ، ر . دستور پارسی ، چاپخانهٔ درخشان ، تهران ، 1330 .
6 - فاریابی ، پویا ، روش املای زبان دری ، نشرکردهٔ اتحادیهٔ نویسنده گان، کابل ، 1363 .
7 - کوهستانی ، محمد ادریس منصوری ، فنون ادبی ، انتشارات کتابفروشی جاوید ، کابل .
8 - مشکور ، دکتر محمد جواد ، دستور نامه ، چاپ پنجم ، مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق ، تهران .

9 - ناظمی ، حسن ، دستور نو ، چاپ سوم ، مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق ، تهران .
10 - نباتی ، موسی ، فرهنگ علوم ، انتشارات آسیا ، تهران .
11 - نصر ، عین الدین ، آوازشناسی ، کتاب درسی دانشکدهٔ ادبیات ، دانشگاه کابل ، 1358 .
12 - واحدی ، دکتر قدرت الله ، دستور زبان فارسی ، چاپ سوم ، انتشارات آسیا ، تهران ، 1346 .
13 - همایونفرخ ، عبدالرحیم ، دستور جامع زبان فارسی ، چاپ دوم ، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی ، تهران ، 1339 .
14 - یمین ، حسین ، رهنمای املای دری و نقطه گذاری ، نشرات پوهنخی زبان و ادبیات ، پوهنتون کابل ، (چاپ گستتنر)

دواوین شعرا

15 - برگزیدهٔ اشعار فروغ فرخزاد .
16 - تراشه های تبر (مجموعهٔ اشعار سیاووش کسرایی)
17 - دیوان انوری .
18 - دیوان ایرج میرزا .
19 - دیوان جامی .

20 - دیوان حافظ شیرازی .
21 - دیوان رحمت بدخشی (قلمی)
22 - دیوان فرخی .
23 - دیوان منوچهری .
24 - دیوان ناصر خسرو .
25 - دیوان نظامی .
26 - رباعیات عمر خیام .
27 - رقص آتش (مجموعۀ اشعار مؤلف)
28 - شاهنامۀ فردوسی .
29 - کلیات بیدل (غزلیات)
30 - کلیات سعدی .
31 - کلیات مولانا عبید زاکانی .
32 - مثنوی مولوی جلال الدین بلخی .
33 - مجموعۀ اشعار استاد محمد صابر (یوسفی)

فهرست موضوعات

فهرست تقاریظ

بخش {I

Kستور زبا YKP[

قسمت اول

قسمت دوم

(اسم)

موضوع	صفحه

قسمت سوم
(صفت)

قسمت چهارم

(فعل)

موضـــوع	صفحـــه

قسمت پنجم
(قید)

موضوع	صفحه

قسمت ششم

(شبه جمله)

قسمت هفتم

(حروف)

موضوع | صفحه

قسمت هشتم

(اصوات وادات)

قسمت نهم

(کنایات)

موضوع	صفحه

قسمت دهم

(مصدر)

قسمت سیزدهم

(پیشوند ها ، میانوند ها و پسوند ها)

موضوع | صفحه

قسمت چهارد هم

(نحو یا آیین جمله بندی)

موضوع	صفحه

بخش WXK

Fاصول نشانه گذPF [PK نوشتاP

بخش سوم

[illegible] املايي

آثار مولف

1- زبان و ادبیات دری دردرازنای تاریخ .
2- استعمال سگرت و الکول از دیدگاه تاریخ، علم، طب و دین.
3- المبتدا و الخبر و ما یتصل بهما (به زبان عربی)
4- قاموس الکلمات الاجنبیهٔ فی اللغهٔ العربیهٔ (به زبان عربی)
5- مفتاح الکلام (شامل بیست و پنج هزار واژهٔ دری به عربی)
6- شاخ ارغوان (مجموعه یی از سروده های شعرای امروزین)
7- رقص آتش (مجموعهٔ اشعار مؤلف)
8- دستور سخن .
9- مجموعهٔ مقالات .

این کتاب :

چنانچه هویداست درعصرحاضرخطاهای دستوری ، املایی وانشایی میان شاگردان مکاتب ، ادارات دولتی ، مکاتیب رسمی وشخصی ، سرلوحه‌ها وحتی جراید ، روزنامه‌ها ومجلاتی که به‌زبان دری درداخل وخارج کشور به‌نشرمیرسد ، خیلی زیاد به‌نظرمی‌آید ، که یگانه انگیزهٔ آن عدم معرفت آنها با اصول وقواعداین زبان میباشد .

جوانان کشورما اکثراً ازدستورزبان ، اصول نشانه‌گذاری وبالاخره ازدرست املای زبان خویش آگاهی ندارندواگرهم دارند تعداد آنها خیلی اندک است .

گاهی هم جوانان کشورما میخواهنددراین مورد چیزهایی فراگیرند ، ولی اتفاقاً کتبی به‌دستشان میافتد که خیلی مغلق وپیچیده‌بوده وخوانندهٔ نوآغازنمیتواند مفهوم را به‌صورت درست درک کند ، ازهمین جاست که علاقه‌اولی کاهش یافته وآهسته‌آهسته به‌نابودی میگراید ، دیگرعلاقه‌یی ازخود نشان نمیدهند .

دراین کتاب کوشش جدی صورت گرفته‌است تا به‌شیوهٔ خیلی ساده به‌رشتهٔ تحریردرآید ، تاآنانی که میخواهندجداً این دانش را فراگیرند بسهولت درک مطلب نمایندوره‌گشایی باشد برای پژوهشهای بهترو بیشتربعدی شان .

بدین ملحوظ میتوان این کتاب را (بهترین رهنما برای نوآغازان) دانست ، که شاهد مدعا خود کتاب خواهد بود .

(ازمقدمهٔ کتاب)

قیمت (۴۰) روپیه